

تاليف ميروتيرشرانيشا أوالحث كالمائ مجولات

· >> > - 5/1 & @\_

مِنْ الْمِنْ ا كرا فِي - يَاكْتَانَ





# تالیف میبرسّد بیشرلفٹ اِبُوالحسنْ علی بنْ مُحَدَّرِالِیْهُ

٠٧٧ - ١١٨ هـ

طبعة عديرة مصححة ملونة



اسم الكتاب : كُوْفُلْ إِيرِ

تأليف : ميرنديشريد ابواحن على بن قلالة

عدد الصفحات 96

السعر : =/45روبية

الطبعة الأولى : ٢٠١١هـ/ ٢٠١١ء

اسم الناشر : مَكْتَالِكُلِيْشِكِ

جمعية شودهري محمد على الخيرية (مسجّلة)

Z-3، اوورسيز بنكلوز، جلستان جوهر، كراتشي. باكستان

الهاتف : +92-21-34541739, +92-21-37740738

الفاكس : 92-21-34023113 :

الموقع على الإنترنت: www.maktaba-tul-bushra.com.pk

www.ibnabbasaisha.edu.pk

al-bushra@cyber.net.pk : البريد الإلكتروني

يطلب من : مكتبة البشرى، كراتشي. باكستان 2196170-321-94+

مكتبة الحرمين، اردو بازار، لاهور. 4399313-321-92+

المصباح، ١٦- اردو بازار، لاهور. 124656,7223210-49-49-

بك ليند، ستى پلازه كالج رود، راوليندى.5773341,5557926+92-51-92+

دار الإخلاص، نزد قصه خواني بازار، پشاور. 2567539-91-92+

**مكتبة رشيدية،** سركى روڈ، كوئٹه. 7825484-333-92+

وأيضًا يوجد عند جميع المكتبات المشهورة

## فهرست مضامين

صفحه	موضوع	صفحه	موضوع
19	حروف مؤثره در فعل		مقدمه
19	حروف ناصبه وجازمه	۵	اقسام کلمه
۲+	بحث امر	۲	تعريف تصريف واقسام اسم
۲٠	قاعدہ بنائے امر	۷	اقسام فعل
11	اقسام فعل	۷	حروف اصلی وز وائدَ
11	لازم ومتعدي	۸	اقسام اسم و فعل باعتبار حروف اصلیه
22	فعل ماضی مجہول	1•	صیعنهائے ثلاثی مجر د
22	قاعدہ بنائے فعل ماضی مجہول	ii ii	ابواب ثلاثی مزید فیه
۲۳	فعل مستقتل مجهول	Ir	ابواب رباعی مجر د ومزید فیه
٢٣	قاعدہ بنائے فعل مستقبل مجہول	ır	مصدر وغير مصدر
۲۳	امر حاضر مجہول		تصاريف افعال
۲۳	امر بانون تاکید ثقیله	۱۳	نفروضرب
ra	اسم فاعل	10	فعل مستقتبل
ra	اوزان اسم فاعل	10	قاعدہ بنائے فعل مستقبل
24	اسم مبالغه واسم مفعول	17	علامات فعل
74	اوزان مبالغه ومفعول	14	علامات تثنيه وجمع



صفحه	موضوع	صفحه	موضوع
4+	باب مفاعله		ہفت اقسام
4+	خاصيات مفاعله	72	مثال
71	باب افتعال	۳.	اجوف
71	خاصيات انتعال	٣٣	نا قص
40	باب استفعال	۴.	لفيف
415	خاصيات استفعال	٣٢	لفيف ومهموز
77	باب تفعل	٣٣	مهوز
77	خاصيات تفعل	~~	مضاعف
42	باب تفاعل	2	مصدر میمی واسم ظرف
42	خاصيات تفاعل	20	اوزان اینها
۸۲	فوائدَ متفرقه در تفعل		فوائد متفرقه
49	در باب افتعال	۲۳	در حروف حلقی
۷٠	تصاریف افعال از رباعی	۲۷	باب افعال
4	خاتمه در فوائد متفرقه	47	خاصيات افعال
۷۳	تکمله در خاصیت افعلال وافعیلال	or	تنجره ضروری
۸۳	صرف مير منظوم	۵۹	باب تفعیل
		۵۹	خاصيات تفعيل

#### بسم الله الرحمن الرحيم

برال -أيدك الله تعالى في الدارين - كه كلماتِ لغتِ عرب برسه فشم ست : اسم و فعل و و و و و و و و و و و و و و و و و وحرف اسم چول: رَجُلٌ وَعِلْمٌ. و فعل چول: ضَرَبَ وَدَحْرَجَ. وحرف چول: مِن و إلى . نوآن يك مرد عنگ المطانية آن يك مرد

بسم الله: افتتاح کرد مصنف کی کتاب را به بسمله؛ للحدیث النبوی: "کل أمر ذي بال لم یبدأ بیسم الله فهو أحدم" واکتفاء نمود بر جمیں بسمله و تحمید نگفت با آنکه حدیث صحیح ست: "کل أمر ذي بال لم یبدأ بحمد الله فهو أحدم أقطع أو أبتر" اذانکه بحسب ظاہر عمل ہر یلے ازیں ہر دو مزاحم می شدن دیگرے را چه تقدیم بسمله مستد می بود تاخیر حمدله او بالعکس، واصل آنست که اگر دو حدیث متعارض المعنی واقع شود مهماامکن حمل بر محمل صحیح باید کرد، لهذا مصنف میسی یکے رابر بدایت فی الکتابت، ودیگرے را فی التافظ حمل کرده، بسمله را در کتابت مقدم ساخت، و تحمید را قبل از شروع مقصود بلمان خود گفت؛ عملا الکتابت، ودیگرے را فی التافظ حمل کرده، بسمله را در کتابت مقدم ساخت، و تحمید را قبل از شروع مقصود بلمان خود گفت؛ عملا بالحدیثین، وقریند بر تحمید لمانی مصنف کی تعاول و تعاور و عدم قطع و بتر این رساله است کما لا یخفی، و توجیهات دیگر هم در فع تعارض ست خوف اطناب رخصت ذکر آن نمی د بد.

وبدال كه اين توجيه باعتبار اكثر نسخ صحيح است، فاما بربعض نسخه كه بسمله وحمدله دارد حاجت توجيه نخوامد بود، مگر صرف برائ رفع تعارض حديثين وآل مندفع ست. إما الحمل الأول على الحقيقي، والثاني على الإضافي أو العرفي أو كليهما على العرفي، فافهم. (مولوى انور على) أيدك الله: قوت دم تراخدائي برتر در دين ودنيا.

کلمات: کلمات لغت عرب برسه قتم ست، دریں قتم اشارت ست بسوئے موضوع علم صرف که دانستن آل برشارع ایں علم ضرور ست، وآل کلمات موضوعہ لغت عرب ست که بحث کردہ می شود دریں فن از عوارض ذاتیه آل مثل: اعلال وتضعیف واماله ونسبت وغیرہ. اما تعریف آل پس بیان کرد بقول خود: "گردانیدن یک لفظ" آه، وغرض ازال صیانت ذبمن مبتدی است از خطائے لفظی در کلام عرب نه از جهت اعراب وبنا، بلکه از راہ اصل وبنا، وواضع ایں علم معاذبین مسلم الهراء [الهراء بفتح الهاء و تشدید الراء نسبة پلی بج الثیاب الهرویة] ست، وواضع علم نحو ابو الاسود د کلی ست که یکے از کبار تابعین ست، در "حیاة الحیوان" وغیرہ روایت ست که علی بن إلی طالب می روزے بسوے ابو الاسود خطاب کردہ فر مود: که قواعد زبان مارا تدوین کی آپس عرض کرد چگونه تدوین نمایم] پس آ مخضرت می ارشاد کرد: که م کلام یا اسم ست یا فعل یا حرف، پس بر خاست ابو الاسود از مجلس شریف، وگفت : که تدوین ووضع می کنم بر نحویکه از زبان مبارک ارشاد شده، ولذا سمی ذلک العلم بذلک الاسم، اعنی النحو؛ محکس شریف، وگفت : که تدوین وضع می کنم بر نحویکه از زبان مبارک ارشاد شده، ولذا سمی ذلک العلم بذلک الاسم، اعنی النحو؛ کوف نحوما قاله إمیر المؤمنین علی بن إبی طالب می، پس گویا در تقذیم این تقسیم شیمن ست بکلام برکت النام آ مخضرت که واثنارت ست بسوئے بودن آن مقدم بالشرف والوضع بر مباحث مابعد. (مولوی انور علی)

تقریف در لغت: گردانیدن چیزے ست از حالے بحالے، ودر اصطلاح علمائے صرف: عبارت ست از گردانیدن یک لفظ بسوئے صیعنائے مختلفہ، تا حاصل شود ازال معنیمائے متفاوت، یعنی سور و ازال معنیمائے متفاوت، وتصریف در اسم اندک باشد چول: رَجُلٌ رَجُلَانِ رِجَالٌ رُجَیْلٌ، وتصریف در فعل بیشتر باشد چول: ضَرَبَ ضَرَبًا ضَرَبُواْ إلح یَضْرِبُ یَضْرِبُانِ یَضْرِبُونَ تا آخر، وتصریف در حرف نباشد چول: ضَرَبَ ضَرَبًا ضَرَبُواْ إلح یَضْرِبُ یَضْرِبُانِ یَضْرِبُونَ تا آخر، وتصریف در حرف نباشد زیراکه در حرف تصریف نیست.

فصل

اسم راسه بناست

تصریف: باید دانست که نز دمتاخرین صرف و تصریف مرد و متر ادف اند، امابر قول سیبویه تصریف جزو صرف ست که آل جزونحو ست. (مولوی محمد عبد العلی) حاصل شود: و بعضه از محققین تعریف صرف چنین کرده که علمی ست که دانسته شود ازال احوال کلمات از روئ آل تصریف که درال اعراب و بنار امد خل نباشد، و بعضه چنال گفته: که درال از مفردات من حیث صور ما و بیئاتها بحث کرده شود، پس مؤید این معنی ست که آنکه گفته اند: که قصریف و معانے و بیان و بدیع تحویل جمیع علوم ادبیه درین مشتر ک اند که موضوع آنها کلمه و کلام ست، و فرق در میان آنها جزاین نیست که باعتبار حیثیات ست و بس، فافهم.

متفاوت: مثل لفظ صَرَّبٌ که ازال صَرَبَ يَصْرِبُ اصْرِبٌ وَصَارِبٌ وغيره بنا کنی حاصل می شود ازال معانيهائے مختلفه، کما لا بخفی، وتصریف در حِن باعتراض است مشہور، وآل اینکه دریں عبارت مصادرة علی المطلوب که عبارت ست از گردانیدن مدعاعین دلیل، یا جزآل لازم می آید، وایں افتح ست، جوابش آنکه ایں اعتراض فقط از سوء فهم بر ظاہر عبارت وارد می شود، واما بتعمیق نظر پس عبارت مصنف علی خالی از غبار وکدورت ست، ازائکه در دعوی لیمی در قوله: "تصریف در حرف نباشد"، مراد از تصریف تصریف اصطلاحی ست که معنیش بالا گذشته، ومراد از تصریف در دلیل تصریف لغوی ست، وتصریف اصطلاحی خاص ست از تصریف لغوی ست، وتصریف اصطلاحی در حرف یافته نمی شود، ای گردانیدن آل بسوئے صیغمائے مختلف تا حاصل شود از و معنیمائے جداگانه؛ س ازائکه در حرف تصریف لغوی لیمی گردانیدن یک لفظ از حالے بحالے می شود، وہرگاہ کہ عام درآل مقام منتقی باشد خاص بطریق اولی منتقی خواہد بود.

ثلاثی ورباعی وخماسی، ومریخ ازیں بناہابر دو وجہ ست: یکے مجر داز زوائد، یعنی ہمہ حروف وے اصلی باشد، ودیگر مزید فیہ کہ در وے حرف زائد باشد. وفعل را دو بناست: ثلاثی ورباعی، ومریخ ازیں دو بنا مجر د باشد، ومزید فیہ برال قیاس کہ دانستہ شد دراسم.

#### فصل

میزان در شاختن حروف اصلی از حروف زائده "فاه" و "عین "و "لام "ست، پس برحرفیکه در مقابله یکی ازین حروف ثلاثه باشد اصلی بود چول: رَجُلٌ که بروزن فَعُلٌ ست و نَصَرَ که بروزن فَعَلٌ ست و نَصَرَ که بروزن فَعَلُ است، وبر حرفیکه در مقابله لینا نباشد زائده بود چول: ضَادِبٌ وَنَاصِرٌ که بروزن فَاعِلٌ ست، ویَنْصُرُ وَیَطْلُ که بو وزن یَفْعُلُ ست، ودر بنائے رباعی اسم و فعل "لام" یک بار مکرر شود، ودر خماسی اسم دو بار چنانچه معلوم گردد.

الماقی: بدانکه نسبت الماقی و رباعی وغیره بسوئے الماقی و اربعه است بغیر حرکت نه بسوئے الله ورباع، چنانکه از ظام لفظ معلوم می شود ، وزیرا که راست نمی شود قول ایشان: رَیْدٌ تُلاَئِی بایں معنی که زید صاحب سه سه حرف دارد ای از جمله آنهاست ، و لا بخفی ما فیه من التکلف اگر گوئی: که ورین صورت بهم نسبت راست نمی شود؛ زیرا که در منسوب و منسوب الیه تغایر ضرورست، و در زید الله منسوب مجموع حروف مع حروف قتبهم ، و در زید الله منالازم می آید نسبت شی بسوئے نفس خود ، گویم: تغایر موجود ست ، ازائکه منسوب مجموع حروف مع حروف قتبهم ، و گوئی: که اسم احادی و شائی قلیل انداعتبار را نشاید و دیگر آنکه مقیم اسم متمکن ست پس این بر دواز مقیم خارج ست؛ زیرا که این مود ؛ زیرا که نرد باین می شود . و شامی باشد . و شامی : و سدای نمی شود ؛ زیرا که نزد لحوق دوف و مرف نمی شود ؛ زیرا که نزد لحوق زوائد واتصال ضائر بارزه ایسیار شقل بر زبان می شود . ایسیار شقل بر زبان می شد ، و تقسیم حرف نه کرد بسوئے این اقسام از آنکه در حرف تصرف نمی باشد و صرفی بحث نمی کند مگر از بسیار شقل بر زبان می شد ، و تقسیم حرف نه کرد بسوئے این اقسام از آنکه در حرف تصرف نمی باشد و صرفی بحث نمی کند مگر از کلمه متصرفه . بروزن فاعل : بنائے کلمه عبارت ست از مجموع حروف و حرکات و سکنات که در کلمه آید . (مولوی انور علی) کلمه متار اوار تغیر ست از اول و شافی .

#### فصل

بسيارست: كه ضبط نتوال كرد مگر قاعده كليه وضابط اش بيان كرده مى شود كه زائد يا يك حرف ست وآل ياء قبل از "فاء " باشد چول: مضرب، يا بعد "فاء" چول: ضارب و "ياء " بعد "عين "چول: رحيل، يا بعد "لام " چول: ضربي، يا زائد دو حرف ست، پس يا فاء كلمه در ميان آنها باشد چول: مساجد، ويا "عين " كلمه چول: جاسوس بر وزن فاعول، ويا "لام " چول: قصيرى بر وزن فعيلى، ويا فاء وعين چول: إعْصار، ويا عين ولام چول: خيعلة بر وزن فيعلة، يا فاء وعين ولام برسه چول: منطلق يا در ميان فاء وعين چول: ضوارب يا در ميان عين ولام چول: منطلق يا در ميان فاء وعين چول: ضوارب يا در ميان عين ولام چول: بطين خرون فعيل، يا بعد لام چول سلاليم، يا زائد سه حرف است وآل نيزيا باافتراق باشد چول: مصابيح يا بااجتماع پيش از فاء چول: مستنصر يا در ميان عين ولام چول: سلاليم، يا بعد لام چول: عنفوان بر وزن فعلوان، ويا دو حرف بجت باشد وواحد بحت ديگر چول: سلاطين يا زائد چهار حرف باشد خو: احميراد. (مولوى انور على)

ومزيد فيه: از مزيد فيه ثلاثى؛ زيراكه زيادت اين بيش از سه حرف نبود، پس اگر زائد واحدست يا قبل فاء باشد چون: مدحر ج كسفحلل يا بعد از فاء چون: كفنخر كفنعل، يا بعد از عين چون: قرنفل كفعنلل، يا بعد از لام چون: فردوس كفعلول، يا بعد لام ثانيه چون: دحر حة كفعللة، واگر دواست يا جداگانه است جمچو: منحنوق كمفعلول، ويا مجتمع است چون: عنكبوت كفعللوت، واگر زائد سه است مثالش جمچوعبو ثران بروزن فعوللان. (مولوى انور على)

اندک ست: به نسبت مزید فیه رباعی؛ زیرا که زیاد تی در آل بحرف واحد ست فقط، وآل یا پیش از لام ثالث ست، وآل چهار اوزان دارد چول: غضر فوط قر طبوس سحز عبیل سحندریس یا بعد لام ثالث، وآل یک وزن دارد چول: قبعثری. تو و آلون که جمهند می زیر میشد شده به صفر شده به می می بدد نام ایران ایران می بدد شده به دانصل ایرانی جدا

قِوْطَبُوْسٌ: "میخنیس یافته می شود در شرح رضی وشرح جار بردی بر "شافیه" واما صاحب " قاموس" وشارح "اصول" وغیر ها بتقدیم طاء بر راء آورده، والعلم الحق عند الله سبحانه. (مولوی انور علی) فعل ثلاثی مجرد راسه صیغه است: نَصَرَ وَعَلِمَ وَشَرُفَ، ومزید فیه و بسیار ست چنانکه بیاید. و فعل رباعی مجرد رایک بناست چول: دَحْرَجَ بروزن فَعْلَلَ، ومزید فیه و باندک است چنانکه مذکور شود.

#### فصل

مراسے وفعلے کہ در حروف اصول وے حرف علت وہمزہ وتضعیف نباشد آنرا صحیح وسالم خوانند چول: رَجُلٌ وَنَصَرَ، وہر چہ دروے ہمزہ باشد آنرا مہموز خوانند چول: أَمْرٌ وَأَمَرَ، وہر چہ دروے تضعیف باشد یعنی دو حرف اصلی وے ازیک جنس باشد آنرا مضاعف خوانند چول: مَدٌّ وَمَدَّ، وہرچہ دروے حرف علت باشد کہ

آل "واو" ست و" ياء " والفي كه منقلب باشد از واو وياء آنرا معتل خوانند، پس اگر حرف علت بجائے فاء بود آنرا معتل الفاء ومثال گويند چون: وَعْدٌ وَوَعَدَ، واگر بجائے عين بود آنرا معتل العين واجوف خوانند چون قَوْلٌ وَقَالَ،

صحیح وسالم: برائے صحیح وسالم بودن آن از حروف علت و تضعیف وغیره. مضاعف: ازان که یک حرف دران دو بار مکرری شود، ومضاعفه دو بار کردن را گویند. معتل خوانند: اگر گوئی: که برین قید لازم می آید که الف دَابَّة که بدل از چیزے نیست و به بخینین الف آمن که بدل از جمزه است حرف علت نباشد، واین خلاف اجماع است جواب: مراد از الف در بنجا الفے ست که اصلی باشد، والف اصلی لا محاله مبدل از واوویاء باشد؛ زیرا که مرگاه در ماضی ثلاثی تحرک مرسه حرف آن ضرور افحاد، والف جمیشه ساکن می باشد، پس چگونه اصلی خوامد شد؟ والا لازم آید ساکن بودن حرفی از حروف ماضی در اصل، ودر ماضی رباعی اگر چه خانی ساکن می باشد، واما واجب ست که غیر الف بود؛ زیرا که اگر الف باشد التباس واقع شود بماضی مفاعلة، پس حاصل این ست که مر الف که بجائے اصول ماضیین واقع شود ضرور است که مبدل از واو وویاء باشد، وإلا ساکن بودن حرفے از حروف ماضی ثلاثی لازم آید یا التباس، واین م دو ممنوع ست، وازین تقریر واضح شد که قید انقلاب متعلق باصلی ست نه بعلت، فاند فع الا عتراض. (مولوی انور علی) معتل الفاء: از انکه ماضیش مثل صحیح ست در تصریف.

(مولوی انور علی) معتل الفاء: از انکه ماضیش مثل صحیح ست در تصریف.

(مولوی انور علی) معتل الفاء: از انکه ماضیش مثل صحیح ست در تصریف.

واگر بجائے لام بود آنرا معتل اللام ونا قص خوانند چون: رَمْيٌ ورَمَى ، واگر در معتل دو حرف علت باشد آنرا لفیف خوانند ، پس اگر حرف علت بجائے فاء ولام باشد آنرا لفیف مفروق خوانند ، پس اگر حرف علت بجائے فاء ولام باشد آنرا لفیف مفروق خوانند چون : طَيٌّ خوانند چون : وَقَایَةٌ ووَقَى ، واگر در مقابله عین ولام باشد آنرا لفیف مقرون خوانند چون : طَيٌّ وطَوَى ، پس مجموع اساء وافعال بر ہفت نوع بود ، بیت :

صيح ست ومثال ست ومضاعف لفيف وناقص ومهموز واجوف

واحوال مر یخ از اینها درین کتاب روش گردد، بعون الله تعالی و حسن توفیقه.

وانسته شد كه فعل ثلاثى مجر دراسه صيغه است فَعَلَ فَعِلَ فَعُلَ واين م سه فعل ماضى ست، وفعل ماضى آنست كه دلالت كند بر آنست كه دلالت كند بر زمان گذشته، وم يكي را مستقبلي ست، ومستقبل آنست كه دلالت كند بر زمان آينده، ومستقبل فَعَلَ سه است يَفْعُلُ چول: نَصَرَ يَنْصُرُ، وَيَفْعِلُ چول: ضَرَبَ يَضْرِبُ،

ونا قص خواند: ازآ نکه حرف علت بیشتر از آخری افتد، پس در بنائ کلمه نقصائے حادث می شود چول: رَمَوْا وَیَرْمُوْنَ وَیَرْمِیْنَ. حرف علت: معتل بسه حرف که ازا معتل مطلق گویند در کلام عرب نیامده مگر لفظ واوّویایٌ در اسم وَوَیْتُ وییَّتُ در فعل. لفیف: ازانکه در یخاد و حرف علت حرف صحیح را پچیده اند. لفیف مقرون: لفیف مقرون را لفیف گفتن مجازست کمالا یحقی. سه است: بدانکه قسمت عقلی مقتضی آ س بود که برائ بر ماضی سه مستقبل باختلاف حرکات عین که کره فتح ضمه باشد می آمد، پس برین قیاس نه باب می شد، لیکن سوائ فعل بفتح عین نیج کے راسه مستقبل نیامده، واز فعل محور العین یک مستقبل که مضموم العین باشد روا نداشتند؛ لشبه ه حروج الکسر إلی الضم، وأما فَضِلَ یَفْضُلُ وَدِمْتُ تَدُوْمُ از تداخل ست، واز فعل مضموم العین دو مضارع که محور العین ومفتوح العین باشد از اعتبار ساقط کردند، امامکور العین پس برائ تو بم خروج الفیم مضموم العین دو مضارع که محور العین بی از جهت ثقل ماضی و خفت مضارع والدرایة تقتضی بالعکس، وأما لَبُنتَ تَلُبُّ وَدُمْتَ تَلُبُّ وَدُمْتَ تَلُبُ وَدُمْتَ وَرَاحَ العَن اَس به مضارع والدرایة تقتضی بالعکس، وأما لَبُنتَ تَلُبُ وَدُمْتَ تَلُبُ وَدُمْتَ وَرَاحَ الله وَ مِنْ مَاضی و فَتَ مضارع آمده از تداخل لغتین است که عبارت از گرفتن ماضی یک باب والحاق آس بمضارع باب و گذرتُ تَکَادُ بُحِس ماضی و فَتَ مضارع آمده از تداخل لغتین است که عبارت از گرفتن ماضی یک باب والحاق آس بمضارع باب و گدرتُ تَکَادُ بُحسر کاف ماضی از عَلِمَ یَعْلَمُ است.

وَيَفْعَلُ چُول: مَنَعَ يَمْنَعُ، ومستقبل فَعِلَ دوست يَفْعَلُ چُول عَلِمَ يَعْلَمُ، وَيَفْعِلُ چُول: حَسِبَ يَحْسِبُ، ومستقبل فَعُلَ حِي ست يَفْعُلُ چُول: شَرُفَ يَشْرُف، پس مجموع ابواب ثلا في كه ماضى او مجر دست از حروف زوائد شش ست: فَعَلَ يَفْعُلُ وَفَعَلَ يَفْعِلُ وَفَعِلَ يَفْعَلُ وَايِ سه باب رااصول خوانند كه حركت عين ماضى ست، وَفَعَلَ يَفْعَلُ وَفَعِلَ يَفْعِلُ وَفَعِلَ يَفْعَلُ وَفَعِلَ مَنْ مَاضَى ست، وَفَعَلَ يَفْعِلُ وَفَعِلَ يَفْعِلُ وَفَعِلَ يَفْعَلُ وَفَعِلَ فَعَلَ يَنْ مَاضَى ست، وَفَعَلَ يَفْعَلُ وَفَعِلَ يَفْعِلُ وَفَعِلَ يَفْعَلُ وَفَعِلَ فَعَلَ مَا فَي مِنْ مَاضَى ست، وَفَعَلَ يَعْمَلُ وَفَعِلَ يَفْعِلُ وَفَعِلَ يَفْعَلُ وَفَعِلَ يَفْعِلُ وَفَعِلَ يَفْعَلُ وَفَعِلَ مَا فَقَ حَرَكت عِينِ مَاضَى ست، وَفَعَلَ يَفْعِلُ وَفَعِلَ يَفْعِلُ وَفَعِلَ يَفْعَلُ وَفَعِلَ يَفْعَلُ وَفَعِلَ عَلَى مَا فَي مِلْ عَلْ مَلْ وَفَعِلَ يَفْعَلُ وَفَعِلَ يَفْعَلُ وَفَعِلَ مَا مَا فَقَ مَرَكت عِينِ مَا فَي مِنْ مَاضَى ست، وَفَعَلَ يَالِ اللهُ اللهُ عَلَى يَوْعِلُ وَفَعِلَ عَلْ وَلَا مَن عَلَى مَا فَقَ وَلَعَلَ عَلَى مَا فَقَ مَلْ مَا فَقَ مَلْ مَا فَقَ مَل مَوافِق مَرَكت عِينِ مَاضَى ست.

فعل ثلاثى مزيد فيه را ده باب مشهور ست: باب إِفْعَال: أَفْعَلَ يُفْعِلُ إِفْعَالًا چوں: أَكْرَمَ يُكْرِمُ إِكْرَامًا. باب تَفْعِيْلٌ: فَعَلَ يُفَعِّلُ تَفْعِيْلًا چوں: صَرَّفَ يُصَرِّفُ تَصْرِيْفًا. باب مُفَاعَلَةٌ: فَاعَلَ

اصول خوانند: ازانکه چول معنی ماضی مخالف معنی مستقبل می باشد، پس اصل آل شد که حرکت ماضی نیز مخالف حرکت عین مستقبل باشد. فروع خوانند: ازانکه چول از اصل خود تجاوز نموده براه توافق رفتند، پس گویا فرع آل ابواب شدند ازانکه مرچه براصل است حکم اصل دارد، ومرچه ازال تجاوز نمود حکم فرع گرفت.

مزید فید: مراد از مزید فیه آنست که زیادتی در آنها برائے الحاق نباشد، والا برائے ثلاثی مزید بست وہشت باب باشد، ہفت باب ملق بدحرج، وہفت باب ملق بتدحرج، ودو باب ملحق باحر نجم بر رائے جمہور، وچهار باب بر رائے مصنف کے چنانچہ ذکرش می آید. مشہور ست: قید مشہور بنابر آنست که نزدیک بعضے ثلاثی مزید را دوازدہ باب است بزیادتی باب افعیعال وافعوال چنانچہ صاحبِ "صراح" وغیرہ ذکر کردہ اند، ونزد بعضے دیگر چہاردہ باب بزیادۃ افعنلال وافعنلاء، چنانچہ در "زنجانی" است وای مرچهار باب نزد مصنف کے ایس مرچهار باب را در ثلاثی مزید شار کردہ، گوئی: که در آخر کتاب مصنف کے ایس مرچهار باب را در ثلاثی مزید شار کردہ، گوئی: که در آخر کتاب مصنف کے ایس مرچهار باب را در ثلاثی مزید شار کردہ، گوئی: که در آخر کتاب مصنف کے ایس اشارہ است که از ملحق بر باعی ست، چنانچہ عدم در کر آنهادرینجا، وذکر کردن آنهادر آخر کتاب بعد ذکر رباعی شاہد عدل ست بریں دعوی.

فَعَّلَ: ورزیادت عین این باب اختلاف ست، نزد بعضے عین اول زائد ست از انکه ساکن ضعیف است بخلاف ثلاثی که متحرک قوی ست، والضعیف اولی بالزیاده، ونزو بعضے عین نانی از انکه تکرار باو حاصل شد، و جمچنین در تفعل، ودر مر جائے که در آل مقام یجے زائد باشد، ومد غم سوائے دو باب اخیر که اد غام در انہالازم نیست. (مولوی انور علی) يُفَاعِلُ مُفَاعَلَةً چِوں: ضَارَبَ يُضَارِبُ مُضَارَبَةً، وور ماضى مر يح ازيں سه باب يك حرف زائر ست. باب إفْتَعَالَ: إفْتَعَلَ يَفْتَعِلُ إفْتِعَالًا چِول: إكْتَسَبَ يَكْتَسِبُ إكْتِسَابًا. باب إنْفَعَلَ يَنْفَعِلُ إنْفِعَالًا چِول: إنْصَرَفُ إنْصِرَافًا. باب تَفَعَّلَ يَتَفَعَّلَ يَتَفَعَّلُ وَلَا يَعَلَيُ اللهِ عَلَى اللهُ اللهِ عَلَى اللهُ اللهِ عَلَى اللهُ اللهِ عَلَى اللهُ اللهُ عَلَى اللهُ اللهُ اللهُ عَلَى اللهُ اللهُ اللهُ اللهُ اللهُ اللهِ عَلَى اللهُ ا

باب تَفَاعُل: تَفَاعَلَ يَتَفَاعَلُ تَفَاعُلُ تَفَاعُلُ يَول: تَضَارَبَ يَتَضَارَبُ تَضَارُبُ تَضَارُبً. باب إفْعِلَال: إفْعَلَّ يَفْعَلُ إِفْعِلَالًا چُول: إحْمَرَ يَحْمَرُ إحْمِرَارًا، وور ماضى مريخ ازين تَخ باب ووحرف زائدست. باب إفْعِيْلَالًا چُول: إحْمَارَ يَحْمَارُ إحْمِيْرَارًا. باب إسْتِفْعَال: باب إسْتِفْعَال: إسْتَفْعَلَ يَسْتَفْعِلُ إِسْتِغْرَاجًا، وور ماضى مريخ ازين وو إسْتَفْعَلَ يَسْتَفْعِلُ إِسْتِغْرَاجًا، وور ماضى مريخ ازين وو باب سه حرف زائدست.

#### فصل

ماضی فعل رباعی مجر درایک بناست چنانکه مذکور شد، ومستقبل او نیزیے ست، فَعْلَلَ يُفَعْلِلُ

تَصَوُّفًا: وست در کاری کردن وبر گردیدن. تَفَاعُل: لیکن سَفَائلَ بَفتح اول و فانی ورا بع بر وزن فَعَاعَلَ بمعنی سَأَلَ از ترکیب لختین است، نه باب علیحده است بر وزن فَعَایَلَ. یَتَضَارَبُ: بابم خصومت کردن وجنگ نمودن. افْعَلَّ: وبعض گفته: که ازی باب ست افْعَلَ بزیادت بهمزه وصل وزیادت فائے مدغم چون: اِدَّمَ جَ اِدِّمَاجًا یعنی داخل شد در شیء وافعگی بزیادت بهمزه وصل وزیادت الف بعد لام چون: اِحْفُواءً وظام آنست که اول از باب افتعال ست ودوم از باب افعلال، که اصل اِدَّمَ جَ اِدْتَمَ جَ بود بر قاعده "اد کر" تائے افتعال را از جنس فاء کلمه بدل نموده ادعام کردند اِدَّمَ جَ شد. (مولوی عبد العلی) است خواجًا: بیرون آوردن، و بیرون کردن خواستن. بناست: لینی اگر چه با حمّال عظے از ضرب چہار حالت فاء در چہار حالت عبن، بعده حاصل را در چہار حالت لام اول شصت و چہار می شود، لیکن در استعال نیامده مگر یک بنا، وآل لفظ بفتح فاء برائے تعذر ابتداء بیکون ست، وسکون عین برائ کراہت از بع حرکات وسکون فائث مستزم التقائے ساکنین با تصال ضمیر بارز، وحرف اخیر در ماضی بنی علی افتح، واختیار فتحات برائے خفت است. (شرح نور محمد لا موری)

فَعْلَلَةً وَفِعْلَالًا چُول: دَحْرَجَ يُدَحْرِجُ دَحْرَجَةً وَدِحْرَاجًا، ومزيد فيه وے راسه باب ست. بي مين باب تَفَعْلُل: تَفَعْلَلَ يَتَفَعْلَلُ تَفَعْلَلُ تَفَعْلُلًا چُول: تَدَحْرَجَ يَتَدَحْرَجُ تَدَحْرُجًا، وور ماضى اي باب يك حرف زائد ست. باب إفْعِنْلَال: إفْعَنْلَلَ يَفْعَنْلِلُ إفْعِنْلَالًا چُول: إحْرَنْجَمَ يَحْرَنْجِمُ أَحْرِنْجَامًا. باب إفْعِلَّلُ يَفْعَلَّلُ إفْعِلَّلًا يَوْل: إقْشَعْرَارًا. وور ماضى إحْرِنْجَامًا. باب إفْعِلَّل يَفْعَلَّلُ إفْعِلَّلًا چُول: إقْشَعَرَّ يَقْشَعِرُ اقْشِعْرَارًا. وور ماضى مريك ازين دو باب دو حرف زائدست.

## فصل

اسم بر دو گونه است: مصدر وغیر مصدر. مصدر: آنست که از وے چیزے اشتقاق کرده شود، ودر آخر معنی فارسی وے دال ونون یا تاء ونون باشد، چول الضَّرْبُ زدن، وَالْقَتْلُ کشتن فعل ماضی ومضارع وامر و نهی وجحد و نفی واسم فاعل واسم مفعول واسم زمان واسم مکان واسم آله واسم تفضیل از مصدر مشتق اند.

ا<mark>فْشِغُوادًا: برتراشیدن ای موے برتن خاستن. اشتقاق</mark>: ازیں قید احتراز ست از مثل لفظ: جِیدُ وعُنُقٌ که جمعنی گردن ست واز لفظ ضمیر متکلم که جمعنی خویشتن آید که م ردواز حلیه اشتقاق عاری ست.

معنی فارسی: اگرای قید زائد نمی کرد تعریف مانع نمی شداز دخول ماضی از انکه مضارع از و گرفته می شود، پس از پنجا معلوم شد که اکتفاه بریخ از و وجز و تعریف درست نیست، چنانچه از بعضے صرفیین مسامحه واقع شد، یا در بعضے نئح این کتاب یافته می شود مگر بتکلف واعتبار قید، فافهم. اسم تفضیل: اگر گوئی: که چرا ذکر ککرد از جمله مشتقات سه اسم دیگر را که صفت مشبه و مصدر میمی و "فعال" جمعنی امر باشد؟ جواب: صفت مشبه داخل ست در اسم فاعل واسم مفعول و مصدر میمی در ظرف و "فعال" جمعنی امر در امر، پس حاجت ذکر آنها علیحده نبود. مشتق ایم: ای مصدر ثلاثی مجر د از انکه از مصدر غیر ثلاثی مجر د اسم آله واسم تفضیل نمی آید، اگر گوئی: که مضارع از ماضی مشتق می شود چنانکه درین کتاب می آید، و جمه باقی از مضارع بیروں می شود، پس چگونه راست آید قول او که جمه این دوازده از مصدر مشتق اند؟ جواب: می گویم: که اشتقاق از مصدر اعم ست از ینکه بلا واسطه باشد جمچو اشتقاق ماضی از ان، یا بواسطه چون: اشتقاق باقی بواسطه مضارع از مصدر.

#### فصل

فَعَلَ يَفْعُلُ الرَّضِيِحَ النَّصْوُ يارى كردن ماضى وي را چهار ده مثال بود شش غائب را بود، سه ازال مذكر را چول: نَصَرَتْ نَصَرَتْ نَصَرَتَا نَصَرُ نَ وشش مذكر را چول: نَصَرَتْ نَصَرَتْ نَصَرَتْ نَصَرَتُ وشش مخاطب را بود، سه ازال مؤنث را چول: نَصَرَتَ نَصَرْتُهُ وسه ازال مؤنث را چول: نَصَرْتُهُ وسه ازال مؤنث را چول: نَصَرْتُهُ نَصَرْتُ مَا نَصَرْتُ مَا نَصَرْتُ مَا نَصَرْتُ مَا مُعَلَى را بود چول: نَصَرْتُ نَصَرْنَ الله ومستقبل را بيز جهار ده مثال بود، چنانكه در ماضى دانسته شد چول:

تَنْصُرُ	يَنْصُرْنَ	تَنْصُرَانِ	تَنْصُرُ	يَنْصُرُونَ	يَنْصُرَانِ	يَنْصُرُ
نَنْصُرُ	أَنْصُرُ	تَنْصُرْنَ	تَنْصُرَانِ	تَنْصُرِينَ	تَنْصُرُونَ	تَنْصُرَانِ

وديگر ابواب بنجگانه بم بري قياس بود چول: ضَرَبَ ضَرَبَا ضَرَبُوْا تا آخر، عَلِمَ عَلِمَا عَلِمُوْا تا آخر، مَنعَ مَنعَا مَنعُوْا تا آخر، حَسِبَ حَسِبَا حَسِبُوْا تا آخر، شَرُفُ شَرُفُا شَرُفُوْا تا آخر، مَنعَ مَنعَا مَنعُوْا تا آخر، يَعْلَمُ يَعْلَمُونَ تا آخر يَمْنعُ ومستقبل چول: يَضْرِبُونَ تا آخر، يَعْلَمُ يَعْلَمُ نَعْلَمُونَ تا آخر يَمْنعُ يَعْلَمُونَ تا آخر يَمْنعُ وَنُ تا آخر يَمْنعُونُ تا آخر. يَمْنعُونُ تا آخر يَمْنعُونُ تا آخر يَمْنعُونُ تا آخر يَمْنعُونُ تا آخر.

#### النصو: صرف صغير:

نَصَرَ يَنْصُرُ نَصْرًا فَهُو نَاصِرٌ وَنُصِرَ يُنْصَرُ نَصْرًا فَذَاكَ مَنْصُورٌ مَا نَصَرَ مَا نُصِرَ لَمْ يَنْصُرْ لَمْ يُنْصَرْ لَا يَنْصُرُ لَا يُنْصَرُ وَالنهي عنه لا تَنْصُرْ لَا يَنْصُرْ لا يُنْصَرُ لَا يُنْصَرُ لا يَنْصُرْ الطرف منه مَنْصَرٌ والآلة منه منصرٌ منصَرٌ مَنْصَرَةٌ مَنْصَارٌ التصغير منه مُنَيْصِرٌ مُنْصَرَةٌ وَمُنَيْصِرٌ مَنْصَرَةٌ وَالحَمَع منهما مَنَاصِرُ ومَنَاصِيْرُ أفعل التفضيل منه أَنْصَرُ وأَنيْصِرُ والمؤنث منه نُصَرَى ونُصَرَةٌ والجمع منهما أَنْصَرُونَ وَأَناصِرُ وَنُصَرٌ وَنُصَرٌ وَنُصَرَيَاتٌ.

ح<mark>کایت نفس متکلم:</mark> در ازدیاد لفظ "حکایت" و"نفس" اشعار است بر آنکه بواسطه این دو صیغه متکلم بنفسه بدون اشتراک غیر حکایت می کند، وخبر میدمداز چیزے که در ضمیراوست بطریق خاص.

#### فصل

فعل مستقبل را از فعل ماضی گیرند بزیادتے یک حرف از حروف "أتین" در اول وے، واین حروف رازوائد اربعہ خوانند، واین حروف مفتوح باشد، مگر در چہار باب کہ ماضی آل چہار حرفی بود، أَفْعَلَ یُفْعِلُ، وَفَعَلَ یُفَعِلُ، وَفَاعَلَ یُفَاعِلُ، وَفَعْلَلَ وَیُفَعْلِلُ کہ درین چہار باب مضموم باشد ابدا، وفعل مستقبل بمعنی حال واستقبال آید چنانکہ گوئی: أَنْصُرُ یاری کنم ومی کنم، ومرگاه در وے لام مفتوح در آید معنی حال را بود چون: لَیضْرِبُ یعنی می زند آن یک مرد ﴿إِنِّی

فعل مستقبل: سابق در حاشیه گذشته که اشتقاق بر دو نوع ست بالذات و بالواسط، پس تناقض لازم نمی آید درین قول، و در قول مصنف که سابق گذشته که ماضی ومضارع الخ از مصدر مشتق اند ؛ زیرا که مراد از اشتقاق در انجا عام است، از ینکه بالذات باشد، خواه بالواسط، و در پنجا بالذات مراد ست، فلا تناقض؛ لعدم اتحاد الموضوع. آتین: صیغه جمع مؤنث غائب است از ماضی معروف از إتیان بمعنی آمدن. ور اول: اگر کے گوید: چرا مضارع را بزیادت خاص کردند؟ جواب: میدهم: که تافرق باشد در میان او و در میان ماضی. اگر گفته شود: چرا عکس نکردند؟ جواب گویم: که ماضی مقدم ست بر مضارع، و جمچنین تجر دبر تنزاید مقدم ست، پس اول به اول، و دانی به دانی دادند. زواند اربعه: زیرانکه بر اصل بنازائد می شود از جمله حروف جستند که زیادت در کلمه نمی باشد مگر بواسط آنها.

مفتوح باشد: توضح این مقام اینکه علامت مضارع معلوم مفتوح می باشد در جمه ابواب، ثلاثیا کان او غیره، مگر در ابوابیکه ماضیش چهار حرفی ست که در آنجاعلامت مضارع مضموم آید و ماقبل آخر که عین کلمه است مکور باشد در جمه ابواب غیر ثلاثی مجر د مگر ابوابیکه اولش جمزه وصل برائے تعذر ابتداء بیکون چنانکه: دراطَّهَّرَ وَاثَّاقَلَ که ماخوذ انداز تَطَهَّرَ وَتَقَاقَلَ باتائِ زائد چنانکه: در تفاعل و تفعل بوده باشد مفتوح آید، فاحفظ هذه الضابطة لعلها تنفعك. مضموم باشد: اگر گوئی: که ضمه باین چهار باب چراخاص شد؟ گویم: که ضمه اثقل ست واین چهار باب اقل، پس اثقل به اقل دادند برائے تعادل. (شرح زنجانی) و فعل مستقبل: یعنی مشترک ست در مر دو زمانه علی ما هو الصحیح. سمم و میکنم: بدانکه "کنم" مجرد از "می" برائے استقبل و با "می" یعنی میکنم برائے حال، و در بعضے نسخه "میکنم وخواجم کرد" یافته می شود بدون "کنم" و این ظامر است. و مرکاه: جمیحنیس "ما" برائے نفی چول مَا یَضْرِبُ. إِنِی: بدرستیکه در غم مے انداز و مرا.

# سَيَنْصُرُ وَسَوْفَ يَنْصُرُ، استقبال را بود، يعنى قريب ست كه يارى خوامد كرد. وراول فصل فصل

بدانکه الف در نَصَرَا علامت تثنیه مذکر وضمیر فاعل ست، وواو در نَصَرُوا علامت جمع مذکر وضمیر فاعل ست، وتائے ساکن در نَصَرَت علامت تانیث فاعل ست، وضمیر فاعل نیست، والف در نَصَرَتَاعلامتِ تثنیه مؤنث وضمیر فاعل ست، وتاء علامتِ تانیث ست، ونون در نَصَرُن والف در نَصَرَتَاعلامتِ تأنیه مؤنث وضمیر فاعل ست، وتائے مفتوح در نَصَرُن صَمیر واحد مخاطب مذکر، علامتِ جمع مؤنث عائب وضمیر فاعل ست، وتائے مفتوح در نَصَرُت ضمیر واحد مخاطب مذکر، وفاعل فعل ست، تُها در نَصَرُ تُها گاه ضمیرِ تثنیه مخاطب مذکر است، وتُه ور نَصَرُ تُها گاه ضمیرِ تثنیه مخاطب مذکر است، وگه در نَصَرُ تُها گاه ضمیرِ تثنیه مخاطب مذکر است، وگه شمیرِ تثنیه مخاطب مذکر وفاعل فعل ست، وتُه و

سَيَنْصُوُّ: و جمچنين بدخول نواصب و بعض جوازم وم ردو نون تاكيد خالصاً برائے استقبال باشد. الف در مُصوّا: تخصيص الف برائے علامتِ تثنيه بنابر آنت تا دلالت كند بر هما، و جمچنين واو برائے علامتِ جمع مذكر تا دلالت كند بر "همو" كه حالا "هم" مخفف آن شهرت دارد، اگر گوئى: "ها" و ميم نيز دلالت مى كند بر "هما" و "همو" پس چرا الف وواو را خاصةً برائے اين دلالت اختيار كردند؟ گويم: كه اصل در زيادت حروف مدولين ست.

وتائے ساکن در نصرت : وجه اختیار تا برائے علامتِ مؤنث شاید که این ست که مخرج تا وسط الفم ست وآن در مرتبه ثانی ست از مخارج ، و به پختیس مؤنث نیز ثانی ست در تخلیق از انکه حوا به از پہلوئے چپ آ دم علیماالسلام ثانیا پیدا شده ، اگر گوئی : که مخصیص تا برائے این زیادت چیست ؟ سین ونون وغیره نیز از جمله حروف زیادت از وسط الفم ست ، گویم : که در تا به ترجیح دیگر یافته م شود آن مبدل شدن آن از حروف مدولین که در زیادت اصلی ست جمجو : و کُلُان و تُکُلان و اِنَّسَرَ و اِنِنَسَرَ .

قاعل عیست : بدلیل آمدن فاعل ظاہر بعد او به توسط عطف چول نَصَرَت امر اَنَّ باوجود امتناع تعدد فاعل .

مؤنث عائب : از انکه دلالت می کند بر "هُنَّ " که ضمیر جمع مؤنث غائب ست . نصر ت : بجهت دلالت او بر اُنْتَ مذکر .

و تُم و ر نَصَوْتُ : بسبب دلالت او بر اُنْتِ مؤنث . تُما ور نَصَوْتُ مَا: از انکه دلالت می کند بر اُنْتُما که در تحت آن مضمر ست .

ت<mark>ن: چرا كه دلالت مى كنند برافتن. وتائے مضموم در نَصَوْتُ</mark>: اختيار تاء برائے آنت كه در تحت اوأنا متنترست وممكن نبود كه از اناحر فى گيرند برائے زيادت؛ للزوم الالتباس، للهذا ناچار تاء رااختيار نمودند؛ لو جو دها في أحواها.

و"نا" ور مُصَوْنًا: نون "نا" ماخوذ از نحن ست كه در تحت آل مضمر ست والف را زياده كردند تا التباس نيايد بحجع مؤنث غائب. ضمير متكلم: ومجازاً برائ واحد متكلم ذي عظمت نيزآيد چنانكه ﴿إِنَّا أَنْزَلْنَاهُ فِي لَيْلَةِ الْقَدْرِ ﴾ (القدر:١)

ويا در ينصو: چول غائب متوسط ست در متكلم و مخاطب، لبذا برائ علامت آن حرف آور دند كه از وسط مخارج بوده باشد، فاقهم عوض رفع ست: احتراز ست از نون زيدان زيدون كه عوض تنوين ست وعلامت رفع الف وواوست.

وتا ور تنصُرُ و تنصُران: اگر گوئی: که چراتا ور غائب مفرد و تثنیه مؤنث آوردند دازیا و که برائے غائب مناسبت تام داشت عدول نمودند؟ گویم: که اگر یا در اول این دو صیغه نیز ہے آور دندالتباس می شد بمفرد و تثنیه مذکر ، اگر گوئی: که حالاالتباس نیز موجود و غیر مرئی می باشد ، و مخاطب غالبا موجود و مرئی ، پس و قوع التباس در مرئیات چندان ضرر ندارد چنانکه در غیر مرئیات .

ویا و در یَنْصُرْنَ علامت غیبت، وحرف استقبال ست ونون ضمیر جمع مؤنث غائب وفاعل فعل ست، وتا و در یَنْصُرُ مخاطب علامت خطاب وحرف استقبال ست، ودر و ای آنت مسترست دائما که فاعل فعل ست، وتا و در تَنْصُرُ و فاعل فعل ست، ونون عوض رفع ست که در تَنْصُرُ بود، تا ودر تَنْصُرُ وْنَ علامت خطاب ست فاعل فعل ست، ونون عوض رفع ست که در تَنْصُرُ وون علامت خطاب ست وحرف استقبال وواو ضمیر جمع مذکر ونون در و عوض رفع ست که در واحد بود، وای ضمه که جست برائ مناسبت داد ست چنانکه گفته شد در یَنْصُرُ وْنَ وَتا و در تَنْصُرُ وْنَ علامت خطاب ست، ونون عوض رفع ست که در واحد مذکر بوده است، ویا و ضمیر واحد مخاطب مؤنث وفاعل فعل ست، ونون عوض رفع ست که در واحد مذکر بوده است، وتا و در تَنْصُرُ ان مخاطب علامت خطاب، وحرف استقبال والف علامتِ سَتْنیه مؤنث وضمیر فاعل وتا و در تَنْصُرُ ان مخاطب علامت خطاب، وحرف استقبال والف علامتِ سَتْنیه مؤنث وضمیر خع مؤنث وفاعل فعل ست، وتا و در تَنْصُرُ علامت نفس متعلم مع الغیر خواه وحرف استقبال ونون ضمیر جمع مؤنث وفاعل فعل ست، وتمزه در أنْصُرُ علامت متعلم مع الغیر خواه ست، و أنا در و عرف متنتر است دائما که فاعل فعل ست، ونون ور مَنْصُرُ علامت مع الغیر خواه ست، و أنا در و عرف است ونون و در منتر است متعلم مع الغیر خواه ست، و أنا در و عرف است و المن در المناست متعلم مع الغیر خواه ست، و أنا در و حد متنتر است دائما که فاعل فعل ست، ونون و در مَنْصُرُ علامت متعم مع الغیر خواه ست، و أنا در و حد متنتر است دائما که فاعل فعل ست، ونون و در مَنْصُر علامت مع الغیر خواه ست، و أنا در و حد متنتر است دائما که فاعل فعل ست، ونون و در مَنْده و در مُنْده و در مُنْده و در مُنْد و در مُنْده و در مُنْده و در مُنْده و در مُنْده و در مُنْد و در مُنْد

تا ور تنصُون وجه اختیار تا برائ مخاطب آنست که تا در اکثر از واو بدل می شود چنا نکه در: تکلان و و کلان، واواز منتها که مخارج بر می آید و بمخاطب نیز کلام منتهی می شود، پس سزا وار آل ست که بر ائ علامت از حرفے مقرر کرده شود که از منتها که مخارج باشد، وچول در صورت عطف اجتماع سه واو در مثل و و حل لازم آید، للبذا واو را بتاء بدل کردند، ودیگر آنکه تا بر اصغار أنت دلالت می کند. و بهمزه و ر أَنْصُون اختیار الف برائ متکلم از آنست که اواز مبدا مخارج پیدا می شود، و دیگر آنکه تا بر است که ابتدائ کلام باو تعلق دارد، پس مناسب شد که علامت متکلم بهمیں الف مقرر کرده شود، بعد از ال حرکتش داده بهمزه بدل کردند، تا تعذر ابتدائ کلام باو تعلق دارد، پس مناسب شد که علامت متکلم بهمیں الف مقرر کرده شود، بعد از ال حرکتش داده بهمزه بدل کردند، تا تعذر ابتدائ بوختی لازم نیاید، واحتال دارد که از جهت استار آنا در و بالف علامت آل کرده باشند چنانکه بعض بآل رفته . وقون ور منصن نیز برائ علامت متکلم مع الغیر مقرر کرده بودند، و یا آنست که در ماضی نیز برائ علامت متکلم مع الغیر مقرر کرده بودند، و یا آنست که مرگاه حرف دیگر سوائ نون دیگر برا قابل زیادت به نیافتند که مشابهت تمام بح ف مد ولین باقی نماند مضطر شدند بسوئ حرف دیگر سوائ نون دیگر برا قابل زیادت نیافتند که مشابهت تمام بح ف مد ولین دارد؛ لکو ها غذه فی الخیشوم کها آنها مدة فی الحلق، و بعض گفته: که بجهت مناسبت "غین" نون راعلامت قرار دادند.

مذكر خواه مؤنث خواه مثنيه خواه جمع، ونَحْنُ در وے متنترست دائمًا وفاعل فعل ست. اما فاعل يَنْصُرُ وَتَنْصُرُ وَتَنْصُرُ وَتَنْصُرُ هِنْدٌ، وشايد كه متنتر باشد چول: زَيْدٌ وَتَنْصُرُ هِنْدٌ، وشايد كه متنتر باشد چول: زَيْدٌ يَنْصُرُ أَيْ هُوَ وَهِنْدٌ تَنْصُرُ أَيْ هِيَ.

#### فصل

بدانکه چون در فعل مستقبل حروف ناصبه یعنی أَنْ و لَنْ و إِذَنْ وَكَيْ در آید منصوب گردد، چنانچه أَنْ أَطْلُبَ وَلَيْ أَطْلُبَ وَكَيْ أَطْلُبَ، ونونها ئیکه عوض رفع ست ساقط شوند بنضی چون: لَنْ يَطْلُبُوا لَنْ تَطْلُبُوا لَنْ تَطْلُبُوا لَنْ تَطْلُبُوا لَنْ تَطْلُبُوا لَنْ تَطْلُبُوا لَنْ تَطْلُبُيْ ونون در يَطْلُبُنَ وَتَطْلُبُنَ بر حال خود باشد، که ضمیر فاعل ست.

واگر حروف جازمه در فعل مستقبل در آیند، حرکت آخر در نیخ لفظ بیفتد، در یَطْلُبُ واحد مذکر عائب، و تَطْلُبُ واحد مذکر عائب، و أَطْلُبُ و نَطْلُبُ حکایت نفس متکلم، و نُطْلُبُ و نَطْلُبُ حکایت نفس متکلم، و نونها تیکه عوض رفع بوده اند ساقط شوند بجزمے.

لِعِني أَنْ إلح: شعر:

أَنْ وَلَنْ لِي كَيْ إِذَنْ اين چهار حرف معتبر نصبِ مستقبل كنند اين جمله دائم اقتضاء

لَمَّا: شعر:

إن و لم لما ولام امر ولائ نهى نيز ينج حرف اين جازم فعل اند بريك به وغا وبايد دانست كه لَمَّا نيز در مضارع عمل "لَمْ" كند وجمعنى ماضى گرداند جمجو لَمْ ليكن نفى لما مستغرق است يعنى از وقت انفاء تا وقت تكلم ثابت، وغير منقطع ست بخلاف نفى "لم" كه محتمل استغراق وعدم آل مر دواست پس گفته نشود: وَلَمَّا يَضْرِبْ زَيْدًا وَقَت اللهُ ضَرِبَ الْيَوْمَ، ونيز "لما" برائے نفى امرے آيد كه اميد وقوع آل باشد چنانكه گوئى: لَمَّا يَوْكَ بِ الْأَمِيْرُ لِمَنْ تَتَوَقَّعُ رُكُوْبَهُ. (مولوى عبد العلى)

وحروف جازمه في الذ: لَمْ ولَمَا ولام امر ولاى نهى وإن شرطيه، چنانچه لَمْ يَضْرِبُ لَمْ يَضْرِبُوا إلى اللهُ اللهُ يَضْرِبُوا إلى اللهُ اللهُ

#### فصل

**إن شرطيه**: زائد قيد احتراز است ازال "إِنْ" كه مخفف باشد از "إِنْ" مشدد كه عمل در فعل نكند نحو : ﴿وَإِنْ نَظَنُكَ لَمِنَ الْكَاذِبينَ﴾ (الشعراء:١٨٦)، وبمحينين از "إن" نافيه نحو: إِنْ أَضْرِبْ إِلاَّ زَيْدًا.

صَرِّفُ : از تُصَرِّفُ بنا كردند وآخر را وقف نمودند صَرِّفْ شد . صَ<mark>رِّفُوْا: صَرِّفُوْااز تُصَرِّفُوْنَ بنا كردند تائے علامت استقبال را</mark> اقَلَندند آخر را وقف كردند علامت وقفی سقوط نون اعرا بی شد صَرِّفُوْا گردید .

ممکن نیست، پس اگر ما بعد آل ساکن ضمه باشد همزه را مضموم گردانند، وحرکت آخر ونون عوض رفع را بوقفے بیفگنند چول:

				•	
ا ده و ه	اده و	اد م	ازم و م	ازم ا	ازم.
الصرا	المبرا	المسري	العبروا	احبرا	,

وا گرما بعد ساكن فته باشد ياكسره جمزه رامكسور گردانند وآخر رامو قوف چول:

إعْلَمْنَ	إعْلَمَا	ٳڠڶؘمِيْ	اِعْلَمُوْا	إعْلَمَا	إعْلَمْ
اِضْ بْنَ	إِضْرِبَا	ٳۻ۠ڔؠۑ۠	اِضْرَبُوْا	إضْرِبَا	وإضْرِبْ

وچول همزه وصل متصل شود بما قبل خود ساقط گردد در عبارت و تلفظ، ودر کتابت باقی ماند چول فَاطْلُبْ ثُمَّ اطْلُبْ.

#### فصل

ممکن نیست: گفته شود: چه وجه دارد در زیادت بهمزه برائے ابتداء؟ جواب: بهمزه اقوی ست؛ لکونه من اعلی المحارج، اگر پرسند؛ چرا بهمزه را خاص کردند از میان حروف حلق؟ جواب: بهمزه مشابهت بحرف علت دارد. اگر پرسند چرا فاء راحرکت ندادند؟ جواب: اگر فتح میدادند التباس مے آمد بماضی و بکسره بهم بلعنت بعضے وبضمه در بعض مواضع خروج از ضمه بکسره، وبعض دیگر را حمل نمودند. مضموم گردانند: چه اگر کسره دبند لازم آید خروج کسره بسوئے ضمه در نحو: اِنْصُرْ ازانکه حرف ساکن واسطه ضعیف می باشد پس گویاکالعدم است، و بعض گفته اند: که ضمه و کسره بنابر ا تباع عین ست، و چول ا تباع در فتح از جهت التباس بمشکلم ممکن نبود لاجرم در آنجا نیز کسره دادند از انکه اصل ست در تحریک ساکن.

ما بعد ساكن: ازانكه اصل در حروف سكون ست وتحريك ساكن بكسره مى شود. مجمعول بهرنرسد: قيد مفعول به برائ آنست كه لازم ومتعدى درا قتضائے مفاعيل اربعه باقيه برابرند، ومابه الفرق جميں ست. ومتعدى آنست كه از فاعل در گذرد و بمفعول به برسد چون: ضَرَبَ زَيْدٌ عَمْرًا، و فعل الذم را بهمزه افعال يا بتضعيف عين تفعيل يا بحرف جر متعدى سازند چون: أَذْهَبْتُ زَيْدًا وَفَعَلَ وَفَرَّ حْتُهُ وَذَهَبْتُ بِزَيْدٍ وَانْطَلَقْتُ بِهِ.

## فصل

چول فعل را از برائ مفعول بناكنند در ماضى ثلاثى مجرد فائے فعل را بضم كنند، وعين فعل را بحسر چول: نُصِرَ نُصِرَا نُصِرُوْا تا آخر، و ضُرِبَ ضُرِبَا ضُرِبُوْا تا آخر، وعُلِمَ عُلِمَا عُلِمُوْا تا آخر، ومُنعَ مُنِعَا مُنِعُوْا تا آخر، وحُسِبَا حُسِبَا حُسِبَا حُسِبُوْا تا آخر، وشُرِفَ شُرِفَا شُرِفَوْا تا آخر،

ومتعدى آنست: بدائكه طريق تعديه مفت ست سه ازال وركتاب مذكور ست اما چهار باقے پس يے ازال الف مفاعلت است چول: حَلَسَ زَيْدٌ وَحَالَسْتُ زَيْدًا، ووم بنائے فعل برفعَلَ يَفْعَلُ برائے غلبه چول: كَارَمَنِيْ فَكَرَمْتُهُ أَيْ غَلَبْتُهُ فِيْ الْكَرَمِ. سوم: بنائے فعل از استفعال برائے طلب يا نسبت بسوئے شے چول: اِسْتَخْرَجْتُ الْمَالَ أَيْ طَلَبْتُ خُرُوْجَهُ، وَاسْتَحْسَنْتُ زَيْدًا أَيْ نَسَبْتُهُ إِلَى الْحُسْن، چهارم تضمين چول: لاَ آتُوك جُهْدًا أَيْ لاَ أَمْنَعُكَ جُهْدًا.

فائے فعل را: وجه این تغیر در مجهول بنابر آنست که مرگاه تغییر در معنی واقع شد، واصل آنست که لفظ را نیز متغیر نمایند وقت تغیر معنی، لبندااز فَعَلَ فُعِلَ آوردند نه بسوئے سائر اوزان دیگر که سکون عین و فته وضمه آل باشد؛ زیراکه این بهمه در اوزان اسم یافته می شود بخلاف فُعِلَ که در اسم نادر الو قوع ست، وواجب آنست که در صورت تغیر بوزنے ملابس نشود که در ضدش لیمنی اسم یافته شود واگر فِعُلَ بالعکس کردندے لازم می آمد خروج از کسره بسوئے ضمه که بسیار اثقل ست از خروج ضمه بسوئے کسره، وفائده حذف نمودن فاعل وقیام مفعول به بجائے آل باغراضے ست شتی یے ازان تعظیم فاعل ست نحو: ضُرِبَ اللَّصُّ إِذَا ضَرَبَهُ الْحَقِیْرُ، دوم تحقیر آل نحو: طُعِنَ الْأَمِیْرُ إِذَا طَعَنَهُ الْحَقِیْرُ، وامثال این که ذکرش بطول می انجامد.

و عُلِمَ: بدانکه مصنف همه در پنجاتسهیلاللمبتد ئین بسط را بکار بسته واحقر قاعده مختصر ماضی مجهول بیان می کند حفظش باید کرد پس بدانکه ماضی اگر زائد از سه حرف ست اولش اگر تائے زائدہ است آن تاء وما بعد ش را مضموم کنندہ ما قبل آخر را مکسور چول: تُعُهِّدَ وَتُدُحْرِجَ ویا ہمزہ وصل پس ضمہ دہند ہمزہ وحرف ثالث را چول: اُفتُعِلَ واسْتُفْعِلَ، واگر بیچے یے از پہنا ور اولش نباشد پس اولش راضمہ دہند، وما قبل آخرش را کسرہ چول اُکْرِمَ وَدُحْرِجَ إلح.

ودر باب إفعال بهمزه را مضموم وعين فعل را مكسور كنند چون: أُكْرِمَ أُكْرِمَا أُكْرِمُوا تا آخر، و ، مچنیں در باب مفاعلة لیکن چول فاء مضموم شود الف منقلب گردد بواو چول: ضُوْر بَ ضُوْر بَا ضُوْرِ بُوْا تا آخر ، ودر باب تفعل و تفاعل تاء وفاء مضموم كنند وعين مكورچون: تُعُهِّدَ تُعُهِّدَا تُعُهِّدُوْا تَا آخر، والف تفاعل نيز منقلب گردد بواو چول: تُعُوْهِدَ تُعُوْهِدَا تُعُوْهِدُوْا تَا آخر، ودر باب افتعال بهمزه وتاء مضموم شوند، وعين مكسور چول: أكْتُسِبَ أكْتُسِبَا أكْتُسِبُوا تا آخر، ودر باب انفعال بهمزه وفاء مضموم شوند وعين مكور چول: أنْصُرفَ أنْصُرفَا أنْصُرفُوا تاآخر، ودر باب افعلال بهمزه وعين مضموم شوند، ولام اول مكسور چوں: أَحْمُرَّ أَحْمُرَّا أُحْمُرُّوا تاآخر، ودر باب استفعال جمزه وتاء رامضموم كنند وعين رامكور چون: أَسْتُخْر جَ أَسْتُخْر جَا أَسْتُخْر جُوْا تا آخر، ودر باب افعيلال بهمزه وعين مضموم شوند والف منقلب گردد بواو ولام اول مكور چون: أَحْمُوْرَّ أَحْمُوْرَّا أَحْمُوْرُّوا تَاآخر، ودر باب فعللة فاء مضموم شود ولام اول مكور چول: دُحْر جَ دُحْرِ جَا دُحْرِ جُوْا تا آخر، ودر باب تفعلل تاء وفاء مضموم شوند ولام اول مكور چول: تُدُحْرِجَ تُدُحْرِ جَا تُدُحْرِ جُوْا تا آخر، ودر باب افعنلال همزه وعين مضموم شوند، ولام اول مكسور چون: أُحْرُنْجِمَ أُحْرُنْجِمَا أُحْرُنْجِمُوا تا آخر، ودر باب افعلَّال بهمزه وعين مضموم شوند ولام اول مكسور چول: أَقْشُعِرَ أَقْشُعِرًا أَقْشُعِرُوا اللَّهُ عُرَّوا تَاآخر.

## فصل

چوں فعل مستقبل رااز برائے مفعول بنا کنند حرفِ استقبال رابضم کنندا گر مضموم نباشد .....

همزه: زیرا که ضمه فاء ممکن نیست ورنه همزه بیکار شود، وضمه همزه فقط که در معرض زوال ست کافی نیست للهذا تا پرانیز مضموم کردند. وتا به مضموم: زیرا که در صورت ضمه تا به فقط لازم آمدے تغیر عارض باوجود اصلی، وآل در معرض زوال ست.

وعين را بفتح كنند اگر مفتوح نباشد چول: يُنْصَرُ وَيُكْرَمُ وَيُضَارَبُ وَيُصَرَّفُ وَيُتَصَرَّفُ وَيُتَصَرَّفُ وَيُكْتَسَبُ وَيُتَضَارَبُ وَيُحْمَرُ وَيُسْتَخْرَجُ وَيُحْمَارُ ، ودر رباعى لام اولى را مفتوح كنند بجائے عين كلمه چول: يُدَخْرَجُ وَيُتَدَخْرَجُ وَيُحْرَنْجَمُ وَيُقْشَعَرُ .

## فصل

بدانکه امر حاضر مجهول بطریق امر غائب مجهول باشد چون: لِتُضْوَبْ لِتُضْوَبَا لِتُضْوَبُوا تاآخر، وبرین قیاس بود امر مجموع افعال ثلاثی مجرد، ومزید فیه وے، ورباعی مجرد، ومزید فیه وے.
فصل

چوں نون تاکید ثقیلہ ور آید ور امر حاضر معلوم گوئی: اُطْلُبَنَ اُطْلُبُنَ اُطْلُبُنَ اُطْلُبُنَ اُطْلُبُنَ اُطْلُبُنَ اَطُلُبُنَ اَطُلُبُنَانً وور مجهول گوئی: لِتُطْلَبُنَ لِتُطْلَبُنَ لِتُطْلَبُنَ لِتُطْلَبُنَانً وور مجهول اِتُطْلَبُنَانً وور امر غائب معلوم گوئی: لِيَصْرِبَنَ لِيَصْرِبُنَ تِا آخر، وور مجهول لِيُصْرَبَنَ لِيُصْرَبَانِ لِيُصْرَبُنَ تَا آخر، وور مجهول لِيُصْرَبَنَ لِيُصْرَبَانِ لِيُصْرَبُنَ تَا آخر، وور مجهول اِتَصْرِبَنَ لِيُصْرَبَانِ لِيُصْرَبُنَ اللهَ تَصْرِبَنَ لِيَصْرَبَانً لِيُحَدَّر ور آيد چون: لَا تَصْرِبَنَ لَا تَصْرِبُنَ لَا تَصْرِبُنَ إلى آخره.

چوں لنصوب: باید دانست که در حقیقت این لام محور مضارع را بمعنی امر گرداند، ودرآخرآن عمل "لم" کند، وبر صیعنائے امر حاضر داخل نشود الا بطریق شاذ چنانکه آنخضرت ﷺ فرمود: لِتَوُرَّهُ وَلَوْ بِشُوْکَةٍ لِینی باید که تکمه گریبان آنرا به بندی اگرچه باخاری باشد واز جمیس قبیل است که گاہی لام مفتوح جم باین معنی بر مضارع داخل شود کما فی قولیم: لَیَرَعْ یعنی باید که پر جیزگاری کند، و بعض گفته: که فتح لام امر لغت بنی سلیم ست، اما مرگاه مامورین جماعت میان حاضر وغائب مشترک و مخلوط باشند اولی تغلیب حاضر است پس گفته شود: افعلوا برائے حاضرین وغائبین معا، وگاہے برائے مامورین جماعت مخلوط ست لام امر باتائے خطاب ہم جمع کنند مثل: لِنَا مُحدُوْا مَصَافَکُمْ، لِیعنی باید که شابگیرید مقامات جنگ خودرا. (مولانا محمد عبدالعلی آسیؒ) عول نون تاکید بمعنی البته آید واز آنجا که تاکید در چیزے حاصل در ماضی ممکن نیست، و جمچنیس در چیزے حاصل در زمان حال که چنداں فائدہ ندارد مختص شد دخول آس بر صیغه استقبال.

اسم فاعل از ثلاثى مجروبر وزن فَاعِل آيد غالباً چون: طَالِبٌ طَالِبَانِ طَالِبُوْنَ طَلَبَةٌ طِلاَبُ طُلَبٌ، طَالِبَةٌ طَالِبَةً طَالِبَتَانِ طَالِبَاتُ وَطَوَالِبُ. وكاه باشد كه بروزن فَعِيْلٌ آيد چون: شَرُفَ يَشْرُفُ شَرْفًا وَشَرَافَةً فَهُوَ شَرِيْفٌ. وبروزن فَعَل يُنزآ يدچون: حَسُنَ يَحْسُنُ حُسْنًا فَهُوَ حَسَنٌ، وبروزن فَعَالٌ وَضَعِل وَفَعُلٌ وَفَعُلٌ وَفُعَالٌ مَم آيد چون: جَبَانٌ وَحَشِنٌ وَصَعْبٌ وَذَلُوْلٌ و شُجَاعٌ وبروزن فَعَال مَرون وَفَعِل وَفَعَل وَهُول وَسُجَاعٌ وبروزن بَرول وَفَعِل وَفَعُل وَفَعُول وَسُجَاعٌ وبروزن برول وريت من المراه والمرافق والمروزن والمرافق و

اماداو در جمع مذکر بیشتد: امادر افتادن واو ویا به شرط آنست که مده باشد پس از جهت التقائے ساکنین صورةً درال مده ونون تاکید بیفتد، واگر نه واو راحرکت ضمه د مهند چول: الحشوُنَ، ویا به راحرکت کسره چول الحشیدَنَ، و بهجنین نونهائے اعرائی راحذف کنند از الکه ما قبل این نون منی می باشد، و در بناواعراب تضاد ست، لبذاعلامتش رااز لفظ حذف کنند، اگر گوئی: واو ویا به راچرااز جهت التقائے ساکنین حذف کر دند؟ حال آنکه اجتماع ساکنین علی حده که عبارت از بودن ساکن اول مده و خانی مدغم ست در کلام عرب التقائے ساکنین حذف کر دند؟ حال آنکه اجتماع ساکنین علی حده که عبارت از بودن ساکن اول مده و خانی مدغم ست در کلام عرب الف را محذوف نساختند؛ للالتباس بینه و بین الواحد، فائده: در فرق اسم فاعل وصفت مشبه و مبالغه، پس بدائکه این بر سه در معنی فاعل مشترک ند، بیااسم فاعل برائے حدوث آید، وعیات مشبه و مبالغه برائے دوام، اگر گوئی: که این فرق کار آمدنی نیست: زیرا که اسم فاعل از غیر ثلاثی نیز برائے خوت و دوام آید، گویم: که ست خوت مشبه که صیغه او مخالف باشد باسم فاعل تا که اگر از فعل لازم آید آن راصفت مشبه گویند، اگر چه بمعنی ثبوت آمده، می گویند: که استعال آنها برائے ثبوت بطریق مجازست، واز او نعل لازم آید آن راصفت مشبه گویند، واگر از متعدی باشد مبالغه نامند، اگر گوئی: که مصنف کی رحمین که از رَحِمَ متعدی ست ور اوزان صفت شار کرده، گویم: که فعل لازم اعم ست از انکه در اصل و ضع باشند یا اور الازم کرده باشد، و در ین جا متعدی ست در اوزان صفت شار کرده، گویم: که فعل لازم اعم ست از انکه در اصل و ضع باشند یا اور الازم کرده باشد، و در ین جا متعدی بود، لیکن چون اشتقاق این صفت از ان کرد ند مضموم العین نموده لازم گردانیدند، کذافی "الفائق" و فیمه میده و در ین جا

فَعْلاَنٌ نيز آيد چول رَحْمَنٌ، ومرچه برين وزنها آمده است آنرامشبه خوانند.

## فصل

بدانکه صیغه فَعَالٌ مبالغه را بود در فاعل چون: رَجُلٌ ضَرَّابٌ وَامْرَأَةٌ ضَرَّابٌ مَذَكُر ومؤنث در وحد يكنان ست، وفَعُوْلٌ نيز مبالغه را بود چون: رَجُلٌ طَلُوْبٌ إِمْرَأَةٌ طَلُوْبٌ، وگاه باشد كه تاء بردساد وابند وابند وابند وابند وابند و يكنان ست، وفَعُوْلٌ نيز مبالغه چون: رَجُلٌ عَلاَّمَةٌ وَامْرَأَةٌ علاَمَةٌ وَرَجُلٌ فَرُوْقَةٌ وَامْرَأَةٌ فَرُوْقَةٌ، ومِفْعَالٌ وَمِفْعِيْلٌ وَفِعِيْلٌ نِيز مبالغه را بودند مذكر ومؤنث درويكنان ست چون: رَجُلٌ مِفْضَالٌ وَامْرَأَةٌ مِنْطِيْقٌ وَامْرَأَةٌ مِنْطِيْقٌ وَرَجُلٌ مِنْطِيْقٌ وَامْرَأَةٌ مِنْطِيْقٌ وَرَجُلٌ شِرِّيْرٌ وَامْرَأَةٌ شِرِّيْرٌ، وفُعَّالٌ نيز مبالغه را بودند مذكر ومؤنث درويكنان ست چون: رَجُلٌ مِفْضَالٌ وَامْرَأَةٌ مِنْ طُولًا فَرَجُلٌ مِنْطِيْقٌ وَامْرَأَةٌ مِنْ مِبالغه را بود چون: رَجُلٌ طُوالٌ فَامْرَأَةٌ شِرِّيْرٌ، وفُعَّالٌ نيز مبالغه را بود چون: رَجُلٌ طُوَالٌ وَامْرَأَةٌ طُوالٌ .

#### فصل

اسم مفعول از ثلاثى مجر دبروزن مَفْعُوْلٌ آيد چون: مَضْرُوْبٌ مَضْرُوْبَانِ مَضْرُوْبُوْنَ تاآخر.

#### مبالغه: ابيات

مُبَالِغٌ كَالحَذِرِ رَحْمَنٌ بِالْمِفْضَالِ مِنْطِيْقٌ رَحِيْمٌ مِحْزَمٌ ضُحْكَهُ صَبُوْرٌ ثَم صِدَّيْقٌ عُجَابٌ والكُبَّارُ أيضا وكُبَّارٌ وعَلَّامٌ وَقُدُّوْسٌ وقَيُّوْمٌ وكَافِيَةٌ وفَارُوْقٌ وتَاءٌ زِيْدَ فِيْهِ لَيْسَ للتأنِيْثِ خُذْ هذا ولَمْ يُفْرَقْ بتاء فِيْهِ تَذْكِيْرٌ وتأنِيْثُ

پس اين اوزان مبالغه را ازانجا كه بيش تر از اسم مرچيزيكه باشد وزنے بناكنند بر شخصيكه ملا بس آن چيزست از ملحقات اسم فاعل دانند، چول كاس بروزن قاضٍ أي ذُوْ كِسْوَةٍ وَمَاءٌ دَافِقٌ ذُوْ دَفْقٍ وخليل گفته: كه از آنست طَالِقٌ و حَائِضٌ أي ذات طلاق وحيض. (مولوي عبد العلي آسي) ضَرَّابٌ: بفتح اول وتشديدراء بردرم سكه زننده.

اسم مفعول: اگر گوئی: قید غالبا درین جاچراترک کرد، وحال آنکه ذکرش ضرور بود؛ زیرا که گاہے بر وزن فعیل وفعول چوں: قئیل و وَدُوْدٌ نیز آید؟ جواب: عدم ذکر این قید از دو وجه ست: یکے اعتاد بر ذکر این قید در ماسبق در بحث اسم فاعل. دوم: قلّت مجیء این اوزان دراسم مفعول بخلاف اسم فاعل که به نسبت اسم مفعول بر وزن غیر فاعل ہم کثیر الوقوع ست.

#### فصل

اسم فاعل از ثلاثی مزید واز رباعی مجرد و مزید فیه چول فعل مستقبل معلوم آن باب باشد، چنانکه میم مضموم بجائے حرفِ استقبال نهاده شود، وما قبل آخر مکور گردداگر مکور نباشد چول: مُکْرِمٌ وَمُدَحْرِجٌ وَمُتَدَحْرِجٌ، واسم مفعول چول فعل مستقبل مجهول آل باب باشد، چنانکه میم مضموم بجائے حرفِ استقبال نهاده شود وما قبل آخر مفتوح شود چول: مُکْرَمٌ ومُدَحْرَجٌ ومُحَوعُ این دانسته شود، إِنْ شَاءَ اللهُ تَعَالَى.

#### فصل

معتل فاء از باب فَعَلَ يَفْعُلُ نيامده است، ومثال واوى از باب فَعَلَ يَفْعِلُ مَى آيد. الْوَعْدُ وعده كردن، ماضى معلوم: وَعَدَ وَعَدَا وَعَدُوْا تا آخر، چنانكه در ضحح دانسته شد ازين جهت او رامثال گويند يعنى مانند صحح ست در حق احتال حركات وسكنات، وصرف مسقبل معلوم: يَعِدُ يَعِدَانِ يَعِدُونَ تا آخر، اصل يَعِدُ يَوْعِدُ بود واو واقع شد ميان يائے مفتوح وكسره لازم، واو راحذف .....

فعل مستقبل: وكام برغير اين وزن نيزآيد چنانچه يَافعٌ از إيفاع بمعنى گواليدن، و مُسْهَبٌ بفتح باء اسم فاعل أَسْهَبَ بمعنى أَسْرَعَ وَسَبَقَ واز أَحَسَّ حَسَّاسٌ واز آلَمَ أَلِيْمٌ.

وما قبل آخر مفتوح شود: ودر بعض نسخ بعد اين "اگر مفتوح نباشد" نيز يافته مي شود خدايا بر قيد اتفاقي حمل كرده شود،الا تيج مضارع مجهول نيست كه ما قبل آخرش مفتوح نباشد.

#### وَعَدَ: صرف صغير:

وَعَدَ يَعِدُ وَعْدًا وَعِدَةً وَمِيْعَادًا فَهُوَ وَاعِدٌ وَوُعِدَ يُوْعَدُ وَعْدًا وَعِدَةً وَمِيْعَادًا فَذَاكَ مَوْعُوْدٌ مَا وَعَدَ مَا وُعِدَ لَمْ يَعِدُ لَمْ يُوْعَدْ لاَ يَعِدُ لاَ يُوْعَدُ مَا يَعِدُ مَا يُوْعَدُ لَن يَّعِدَ لَن يُّوْعَدَ الأمر منه عِدْ لِتُوْعَدْ لِيَعِدْ لِيُوْعَدْ النهي عنه لاَ تَعِدْ لاَ تُوْعَدْ لاَ يَعِدْ لاَ يُوْعَدْ الظرف منه مَوْعِدٌ وَمَوَاعِدُ وَمُوَيْعِدُ والآلة منه مِيْعَدٌ وَمَوَاعِدُ وَمُوَيْعِدُ وَمِيْعَادٌ وَمَوَاعِيْدُ وَمُوَيْعِيْدُ أفعل التفضيل منه أَوْعَدُ أَوَاعِدُ المؤنث منه وُعْدَى وَوُعَدٌ وَوُعَيْدَى.



كردند برائے ثقالت يَعِدُ شد، و باتاء وہمزہ ونون نيز انداختند برائے موافقت باب.

امر حاضر معلوم :

عِدْ عِدَا عِدُوْا عِدِيْ عِدَا عِدْنَ

بانون ثقیله:

عِدَنَّ عِدَانِّ عِدُنَّ عِدُنَّ عِدُنَا عِدَانِّ عِدْنَانِّ

بانون خفیفه:

عِدَنْ عِدُنْ عِدِنْ

امر غائب معلوم:

لِيَعِدُ لِيَعِدًا لِيَعِدُوا

تاآخر بانون تقيله وخفيفه نيز برال وجه كه دانسته شد، وحال بالم ولَمَّا وإِنْ شرطيه چنان ست كه در صحيح دانسته شد، وبا لَنْ ناصبه: لَنْ يَعِدَ لَنْ يَعِدَا لَنْ يَعِدُوْا تاآخر، ماضى مجهول: وُعِدَ وُعِدَا وُعِدَوْا تاآخر، ماضى مجهول: وُعِدَ وُعِدَا وُعِدُواْ تاآخر، ماضى مجهول: يُوْعَدُ يُوْعَدُونَا تاآخر، ماضى مجهول: يُوعدُونا تاآخر، الله مفعول: مَوْعُودً مَوْعُودً مَوْعُودً مَوْعُودًا فِي مَوْعُودًا فِي مَوْعُودًا فِي مَوْعُودًا فِي مَوْعُودًا فَا الله مُوعِلًا فَا الله مُوعِدًا فَا الله مُؤْمُودًا فَا الله مُؤْمُودً فَا الله مُؤْمُودًا فَا الله مُؤْمُودُ فَا الله مُؤْمُودًا فَا الله مُؤْمُودُ مُؤْمُودًا فَا الله مُؤْمُودُ مُؤْمُودُ مُؤْمُودُ مُؤْمُودُ مُؤْمُودُ فَا الله مُومُودُ مُؤْمُودُ مُؤْمُودُ فَا الله مُؤْمُودُ مُؤْمُودُ فَا الله مُؤْمُودُ مُؤْمُودُ مُؤْمُودُ مُؤْمُودُ مُؤْمُودُ فَا الله مُؤْمُودُ فَا الله مُؤْمُودُ فَا الله مُؤْمُودُ مُؤْمُودُ مُؤْمُودُ فَا الله مُؤْمُودُ مُؤْمُودُ مُؤْمُودُ فَا الله مُؤْمُودُ مُؤْم

مثال يائى ازباب فَعَلَ يَفْعِلُ الميسر: قمار باختن، ماضى معلوم: يَسَرَ يَسَرَا يَسَرُوْاتا آخر، ....

موافقت باب: اگر گفته شود: اصل در حمل آنت که حمل کرده شود قلیل بر کثیر پس چراار تکاب غیر اصل نمودند؟ گویم: که مقصود تخفیف در کلام ست، واو حاصل نمی شود مگر بهمیں طریق، اگر گوئی: چرا در یُوْعَدُ مجهول واو برائے تبعیت یَعدُ حذف نکر دند؟ جواب: مجهول مغایر معروف ست، بخلاف اخوات و به موافقت در معروفیت. عدد: در اصل إِوْعِدْ بود واو را بجهت موافقت مضارع حذف کر دند بعده جمزه که بجهت تعذر ابتداء بهکون آورده بودند چول ابتداء بهکون نماند جمزه که بجهت تعذر ابتداء بهکون آورده بودند چول ابتداء بهکون نماند جمزه دانیز حذف کر دند عدد

مستقبل معلوم: يَيْسِوُ يَيْسِرَانِ يَيْسِرُوْنَ تَا آخر، امر حاضر معلوم: إَيْسِرُ اِيْسِرَا اِيْسِرُوْا تَا آخر، بانون ثقيله: اِيْسِرَنَّ اِيْسِرَنَّ اِيْسِرَانِ اِيْسِرَانِ اِيْسِرَانِ اِيْسِرَانِ اِيْسِرَانِ اِيْسِرَانِ اِيْسِرُوْا، اسم فاعل واسم مفعول بر قياس صحيح، ماضى مجهول: يُسِرَ إلى معلوم: لِيَيْسِرُ لِيَيْسِرُ الْيَيْسِرُوا، اسم فاعل واسم مفعول بر قياس صحيح، ماضى مجهول: يُسِرَ إلى مستقبل مجهول: يُوْسرُ إلى مثال واوى از باب فَعِلَ يَفْعَلُ، الْوَجْلُ: ترسيدن وَجِلَ يَوْجَلُ وَجُلاً فهو وَاجِلٌ فذاك مَوْجُولٌ الأمر منه إِيْجَلْ. مثال واوى از باب فَعَلَ يَفْعَلُ، الوضع: نهادن وَضَعَ يَضَعُ وَضْعًا فهو وَاضِعٌ فذاك مَوْضُوعٌ الأمر منه وَمْ الأمر منه وَالْ باب فَعَلَ يَفْعُلُ، الوسم: ......

یَیْسِوُ: بدویا علی المذہب الصحیح، وبعضے یائے ثانی راحذف کنند حملاً علی الواوی، اما قلیل ست، وبعضے واورا بالف بدل کنند ویاعَدُ ویَاسَرُ خوانندوآن نیز قلیل ست. إیْجَلْ: دراصل اوْ جَلْ بود واوساکن ماقبلش مکورآن واورا بیا بدل کردند.

یَضَعُ: دراصل یَوْضَعُ بود واو واقع شد در میان یائے مفتوح وکسرہ تقدیری واین ثقیل بودآن واوراانداختند، بعدہ کسرہ ضاد را بفتح بدل کردند برائے رعایت حرف حلق نه نمودند؟ جواب: فتح بدل کردند برائے رعایت حرف حلق یَضَعُ شد، اگر گوئی: چرا در یَعِدُ واخوات اور عایت حرف حلق نه نمودند؟ جواب: فتح برائے حرف حلق سای ست. ضع : در اصل اوْضَعْ بود واورا از جہت موافقت مضارع افلندند، وہمزہ کہ بجہت تعذر ابتداء بکون آور دہ بودند چوں ابتداء بکسون نماند، ہمزہ را نیز افلندند.

الموسم: باید دانست که اَلْوُسْمُ بمعنی نشان کردن و داغ نهادن از باب ضَرَبَ یَضْوِ بُ آمده، کذا فی "القاموس" و "الفراح" و "المنتخب" بری تقدیر مضارعش یَسِمُ مثل یَعِدُ بحذف واو خوابد آمد نه یَوْسُمُ، و دخولش دری باب کَرُمَ بهیچ وجه صحیح نمی تواند شد زیرا که خاصیت این باب صفت خلقی و امر طبعی ست یعنی فعل از نفس طبیعت صاد رمی شود و موصوفش برال مجبول و مخلوق بود چول سواے طبع چیزی دیگر را در آل د خلے نیست لا محاله لازم و غیر منفک باشد، کذا صرح ابن الحاجب، و حال آل که و سم متعدی ست و نیز از لازم صیعنهائ مجهول و مفعول چنانکه درین باب مذکور شد نمی آید، شاید که مغالطه از تحریف قلم ناسخین رواداده شد نه از مصنف علام – قدس سره الشریف – ؛ لأنه سید ارباب النحو و التصریف، و برا اہل علم و فن، چنانکه علو باید معلوماتش اوج گرائی قلم یونش، و ناسب که و ناب که بیا بیاب معلوماتش اوج گرائی باب این چنانک باید معلوماتش اوج گرائی باب این چنانک علو بیاب که در کتب باید معتومات این باب این باب این و قسامةً فهو وَسِیْمٌ الأمر منه اُوْسُهُ إلى که در کتب باب کرم نوشته است و درین ضعف طبعی است چنانکه خاصیت این باب مذکور شد، فافم. (مولوی عبد العلی آسی)

واغ نهاون وَسُمَ يَوْسُمُ وَسْمًا فهو وَاسِمٌ وذاك مَوْسُوْمٌ الأمر منه أُوْسُمْ والنهي عنه لاَ تَوْسُمْ. فصل

القَوْلُ: صرف صغير:

قَالَ يَقُوْلُ قَوْلاً فَهُوَ قَائِلٌ وقُويِّلٌ وَقِيْلَ يُقَالُ قَوْلاً فذاك مَقُوْلٌ وَمَقيَّلٌ لَمْ يَقُلْ لَمْ يُقَلْ لَمْ يُقَلْ لاَ يَقُولُ الأمر منه قُلْ لِيَقُلْ لِلمَّ يَقُلْ لاَ يَقُلْ الظرف منه مَقَالٌ والآلة منه مِقْوَلٌ وَمِقْوَلَةٌ وَالسَمِع عنه لاَ تَقُلْ لاَ يَقُلْ لاَ يَقُلْ لاَ يَقُلْ الظرف منه مَقَالٌ والله منه مَقَولًا والتصغير منهما مُقَيَّلٌ وحاء مُقَيْوِلٌ وَمُقَيْولَةٌ بالتصحيح، أفعل التفضيل منه أَقُولُ والمؤنث منه قُولي والحمع منهما أَقاوِلُ وقول والتصغير منهما أَقَيْلُ وقُويْلُ.

لِيَقُلُ: دراصل لِيَقْوُلُ بود ضمه برواو د شوار داشته نقل كرده بما قبل دادندا جمّاع ساكنين شد ميان واو ولام واو افماد.

امر غَاسُ بِانُون ثَقيلِه: لِيَقُوْلَنَّ لِيَقُوْلاَنَّ لِيَقُوْلُنَّ تَا آخر، ورنهي: لاَ يَقُوْلَنَّ لاَ يَقُوْلاَنَّ لاَ يَقُوْلُنَّ تَا آخر، ونون خفيفه: لاَ يَقُوْلَنْ لاَ يَقُوْلُنْ لاَ تَقُوْلُنْ لاَ تَقُوْلُنْ، ور قُوْلَنَّ وَلِيَقُوْلَنَّ وَلاَ يَقُوْلُنَّ واو ماز كيس آمد؛ زيراكه التقائ ساكنين نماند، ماضى مجهول: قِيْلَ قِيْلاً قِيْلُوْا تا آخر، قِيْلَ در اصل قُولَ بود، كسره بر واو تقيل بود بقاف دادند بعد سلبِ حركتِ قاف قِوْلَ شد، واو ساكن ما قبل او مكسور، پس واو منقلب شد بیاء، واو از قُلْنَ تا آخر بالتقائے ساکنین افتاد، ضمه اصل قاف باز آمد صورت معلوم ومجهول امريكي شد اصل قُلْنَ معلوم قَوُلْنَ ست، واصل قُلْنَ مجهول قُولْنَ، واصل قُلْنَ امر أُقُولْنَ، مستقبل مجهول: يُقَالُ يُقَالاَنِ يُقَالُوْنَ تاآخر، يُقَالُ در اصل يُقْوَلُ بود واو متحرك ما قبل او حرف صحیح ساکن، حرکتِ واو نقل کردہ بقاف دادند واو در اصل متحرک بود اکنون ما قبل وے مفتوح گشت آن واورا بالف بدل كردند يُقالُ شد، جمچنين در ديگر الفاظ، ودريَقُلْنَ الف بالتقائ ساكنين بيفتاد، امر غائب مجهول: لِيُقَلْ لِيُقَالاً لِيُقَالُوْا تِا آخر، نهى غائب مجهول لاَ يُقَلْ لاَ يُقَالاً لاَ يُقَالُوْا تَا آخر، اسم فاعل قَائِلٌ قَائِلاَنِ قَائِلُوْنَ تَا آخر، قَائِلٌ در اصل قَاوِلٌ بود، چول واورا در فعل ماضى بالف بدل كردند، دراسم فاعل نيز چنيس كردند، والف راحركت كسره دادند، قَائِلٌ شد،

واو باز پس آمد: اگر گوئی: چرا در دَعَتَا واو باز نیاور دند با وجودے که التفائے ساکنین دریں جانیز نمانده؟ جواب: گویم اعتبار حرکت ما قبل ضمیر فاعل و تختے لازم است که حرف ما قبل موضوع بر سکون نباشد چنانچه لام قُوْلاً که موضوع بر حرکت بود اما چوں حرف ما قبل موضوع بر سکون بود لازم نیست, چوں تائے دَعَتَا؛ زیرا کہ حرف است، واصل در حرف بناء ست، واصل در بناسكون ست، اگر گفته شود: در آخر قُوْلَنَّ صمير نيست تاحركت لام رالازم گفته شود، جواب ميدېم: قُوْلَنَّ محمول ست بر قُوْلاً؟ لاشتراكهما في وجوب فتحة ما قبل لخفتهما. (نور محمدقق)

حرکت کسرہ وادید: اگر کسے گوید: کہ الف قبول حرکت نمی کند پس چگونہ بوے کسرہ دادند؟ جواب: مراد قوم ازینکہ الف قبول حرکت نمی کند بوصف الف است، وبعد از تحریک الف نمی ماند، بلکه همزه می گرد د، و همزه قابل حرکت ست .

اسم مفعول مَقُوْلٌ مَقُوْلاَنِ مَقُوْلُوْنَ تا آخر، مَقُوْلٌ در اصل مَقْوُوْلٌ بود ضمه بر واو ثقيل بود نقل كرده بما قبل دادند، يك واو بيفتاد، مَقُوْلٌ شد، بيش بعض واواصلى افتاد، بر وزن مَقُوْلٌ شد، وبيش بعض واوزائده افتاد بر وزن مَقُوْلٌ شد، وبيش بعض واوزائده افتاد بر وزن مَفُوْلٌ شد.

#### فصل

اجوف يائى از باب فعَلَ يَفْعِلُ. البَيْعُ: فروضتن وخريدن، ماضى معلوم: بَاعَ بَاعَا بَاعُوْا تا آخر، اصل بَاعَ بَيَعَ بُود، ياء متحرك ما قبل وے مفتوح ياء را بالف بدل كردند، بَاعَ شد، ودربِعْنَ تا آخر چوں الف بالثقائے ساكنين بيفتاد فتح باء را بحسره بدل كردند تا دلالت كند برال كه عين فعل كه افقاده است ياء ست نه واو، مستقبل معلوم: يَيِيْعُ يَيِيْعَانِ يَيِيْعُوْنَ تا آخر، اصل يَيِيْعُ يَيْعُ بُود، كرياء ثقيل بود بما قبل دادند، يَيِيْعُ شد، ودر يَيِعْنَ وَتَبِعْنَ ياء بالثقائے ساكنين افاد، امر حاضر برياء ثقيل بود بما قبل دادند، يَيِيْعُ شد، ودر يَيِعْنَ وَتَبِعْنَ ياء بالثقائے ساكنين افاد، امر حاضر معلوم: بعْ بِيْعَا بِيْعُوْا تا آخر، واعلال بر آل قياس ست كه در قُلْ گفته شد، بانون ثقيله: بيْعَنَ بِيْعَانَ لِيَيْعُوْا تا آخر، با ففيفه: لِيَيْعِنْ، امر غائب: لِيَبعْ لِيَبِيْعَا لِيَيْعُوْا تا آخر، با ففيفه: لِيَيْعَنْ بِيْعَنْ لِيَيْعَانَ لِيَيْعُوْا تا آخر، با ففيفه: لِيَعِنْ، امر غائب: لِيَبعْ لِيَبِيْعَا لِيَيْعُوْا تا آخر، با ففيفه: لِيَيْعَنْ لِيَيْعَنْ لِيَيْعَانَ لِيَيْعُوْا تا آخر، با ففيفه: لِيَعِنْ، امر غائب: لِيَبعْ لِيَبيْعُوْا تا آخر، با فقيله وفيفه برال قياس كه گذشت، ماضى مجهول: بيْعَ بِيْعَا بِيْعُوْا تا آخر، بيْعَ در اصل بُيعَ بود، ثقيله وفيفه برال قياس كه گذشت، ماضى مجهول: بيْعَ بِيْعَا بِيْعُوْا تا آخر، بيْعَ در اصل بُيعَ بود، كسره به باء ثقيل بود بما قبل دادند سلب حركت ما قبل بيْعَ شد، ودربِعْنَ صورت معلوم ومجهول،

#### لبَيْعُ: صرف صغير:

بَاعَ يَبِيْعُ بَيْعًا فَهُو بَائِعٌ وَبُوْيِعَ وَبِيْعَ يُبَاعُ بَيْعًا فَذَاكَ مَبِيْعٌ وَمُبَيِّعٌ لَمْ يَبعْ لَمْ يُبَعْ لِا يَبِيْعُ لاَ يُبَعْ لاَ يَبعْ لاَ يُبعْ والطرف منه مَبَاعٌ والآلة منه مِبْيَعٌ وَمُبيَّعةٌ وَمُبيَّعةٌ أفعل التفضيل منه أَبْيَعُ والمؤنث منه بُوْعَى والحمع منهما أَبَايعُ وَبُيعٌ وَأُبَيَعْ وَبُيمَةً وَبُيمَةً وَاللهم اغفر لكاتبه ولمن سعى فيه ولوالديهم أجمعين.

و امريكے شد، ودر اصل مختلف ست، اصل معلوم بيَعْنَ واصل مجهول بُيعْنَ، و اصل امر حاضر إبْيِعْنَ بود مستقبل مجهول: يُبَاعُ يُبَاعُ اِنْ يُبَاعُوْنَ تِأْتُر بر قياس يقال.

#### فصل

اجوف واوى از باب فَعِلَ يَفْعَلُ الخوف: ترسيدن، ماضى معلوم: خَافَ خَافَا خَافُوْا تا آخر، خَافَ دراصل حَوِفَ بود، واو متحرك ما قبل او مفتوح واورا بالف بدل كردند خَافَ شد، خِفْن در اصل حَوِفْنَ بود كسره بر واو تقبل بود، بما قبل دادند بعد سلب حركت ما قبل واو بالتقائے ساكنين بيفتاد، خِفْنَ شد، ودرين موضع بيان باب را رعايت كردند كه در اصل فَعِلَ بود نه دلالت بر محذوف، مستقبل معلوم: يَحَافُ يُحَافَانِ يَحَافُونَ تَا آخر، ماضى مجهول: خِيفَ خِيفًا وَن تقيله وخفيفُ بالله علوم: يُحَافُ مِنْهُ تا آخر، ماضى مجهول: في نَف الله وخفيف بالله وخفيف بر قياس گذشته، واجوف ازين سه باب اصول آمده ست اسم فاعل از بَاعَ بَائِعٌ، واسم مفعول مَبْدُقُ عُرود،

ودرین موضع: جواب سوال ست کے گوید: در حفیٰ واو حذف شد پس انسب آل بود که ضمه دادندے ماقبل او را نه کسره، مصنف کے جواب داد، وحاصلش اینکه: اگر چه مناسب بواوضمه بود لیکن التباس می شد بمضموم العین و معلوم نمی شد که از محور العین ست پس رعایت و دلالت باصل باب که بخسر عین ست مقدم داشته انداز رعایت واو، اگر کے گوید؛ چرا در قُلْنَ رعایت باب نکر دند که بفتح عین ماضی ست؟ جواب: فتح فاء بر عین کلمه دلالت صریحی نداشت از ال که احتمال بود که اصلی باشد، فا فهم بابب نکر دند که بفتح عین ماضی ست؟ جواب: فتح فاء بر عین کلمه دلالت صریحی نداشت از ان که احتمال بود که اصلی باشد، فا فهم بیخاف مفید : در آوردن "منه" درین جاودر اسم مفعولش اشاره است بآنکه از لازم بے حرف جر مجهول و مفعول نیاید مقدر باشد خواه مظهر . حَفْ: در اصل اِحْوَفْ بود واو متحرک ماقبلش حرف صحیح ساکن حرکت واو نقل کرده بما قبل دادند واور االف کردند اجتماع ساکنین شد در الف و فاء الف راحذف کردند، و بهمزه را از جهت استغناء نیز حذف بردند.

**واجوف ازين:** اما طَالَ يَطُوْلُ پي نزد بعضے از نَصَرَ ست ونزد زمخشرى از شَرُفَ آمده، و خليل گويد: كه مشترك ست در فَعُلَ بضم العين وفَعَلَ بفتح العين، ولهذا يجيء النعت طائل وطويل.

ضمه بریاء تقبل بود نقل کرده بما قبل دادند، پیش بعضے یا افتاد مَبُوع شد، بعده واورا یاء کردند، ما قبل یاء مکسور کردند، تا مشتبه نشود باجوف واوی مَبِیْع شد بر وزن مَفِعْل، و پیش بعضے واو زائده افتاد مَبَیْعٌ شد بر وزن مَفِعْل، اسم فاعل از حَافَ حَائِفٌ بر قیاس قَائِل، اسم مفعول مَحُوْفٌ مِنْهُ که در اصل مَحْوُوْفٌ بود کے از دو واوا فتاد چنا نکه در مَقُولٌ گفته شد.

#### فصل

## نا قص واوى از باب فَعَلَ يَفْعُلُ الدُّعَاءُ وَالدَّعْوَةُ: خواندن، ماضى:

دَعَوْتَ	دَعَوْنَ	دَعَتَا	دُعَتْ	دُعَوْا	دَعَوَا	دَعَا
دَعَوْنَا	دُعَوْثُ	دُعُوثُنَّ	دَعَوْتُمَا	دَعَوْتِ	دُعَوْتُمْ	دَعَوْ تُمَا

اصل دَعا دَعَوَ بود واو متحرك ما قبل وے مفتوح واور ابالف بدل كردند دَعَا شد، واصل دَعَوْ ا دَعَوُوْ ابود واو بالف مبدل شد، والف بالتقائے ساكنين افتاد دَعَوَ اشد بروزن فَعَوْ ا، واصل ....

**ضمه بریاء:** نز داہل حجاز ایں تعلیل ست اما پیش بنو تمیم مَبِیْعٌ است با ثبات یاء وحذف واو واین قیاس مطرد است نز دایثال که واو راحذف کنند برائے آنکه ثقیل ترست، ومی گویند: مَقُوْلٌ، ویاء راسلامت دارند ومی گویند: مَبِیْعٌ.

#### الدعاء: صرف صغير

دَعَا يَدْعُوْ دُعَاءً وَدَعْوَةً فَهُوَ دَاعٍ وَدُويْعٍ وَدُعِي يُدْعَى دُعَاءً وَدَعْوَةً فَهُو مَدْعُوَّ وَمُدَيْعِيٌّ لَمْ يَدْعُ لَمْ يُدْعَ مَا دَعَا مَا دُعَا مَا دُعَا يَدْعُو لَا يَدْعُو لَا يَدْعَى لَنْ يَدْعُو لَا يَعْمَى مِدْعَاةً وَمِدْعَاةً والجمع منهما مَدَاعٍ وَمَدَاعِيٌّ والتصغير منهما أُدَيْعِي وَمُدَيْعِيٍّ فَعُلُوكَ. أفعل التفضيل منه أَدْعَى والمؤنث منه دُعْوَى الجمع منهما أَدَاعٍ وَدُعَى والتصغير منهما أُدَيْعِي وَدُعَيْوى.

مبل شد: اگر کسے گوید: چرا لام فعل را از جہت الثقائے ساکنین بحذف خاص کردند؟ جواب: ساکن ثانی ضمیر فاعل ست والضمیر لا یحذف. دَعَتْ دعَوَتْ بود چون واو بالف بدل شد الف بالتقائے ساکنین بیفتاد دَعَتْ شد بر وزن فَعَتْ والف در دَعَتَا افتاد بالتقائ ساكنين؛ زيراكه حركتِ تاء اصلى نيست كه در واحد ساكن بوده است، دَعَوْنَ بر اصل خود ست بر وزن فَعَلْنَ و مُحينيں باقی الفاظ تا آخر بر اصل خود اند، مستقبل معلوم: يَدْعُوْ يَدْعُوانِ يَدْعُوْنَ تا آخر، اصل يَدْعُوْ يَدْعُو بود ضمه بر واو ثقيل بود بيفتاد يَدْعُوْ شد، والمجنيس ست حال تَدْعُوْ أَدْعُوْ نَدْعُوْ، وَيَدْعُوَانِ وَتَدْعُوَانِ براصل خود اند، وَيَدْعُوْنَ جمع مذكر اصلش يَدْعُوُوْنَ بود ضمه برواو ثقيل بود بيفتاد واوكه لام فعل بود بالتقائي سأكنين بيفتاد يَدْعُوْنَ شد، بر وزن يَفْعُوْنَ، ويَدْعُوْنَ وَتَدْعُوْنَ جَعْ مؤنث براصل خود ست بروزن يَفْعُلْنَ وَ تَفْعُلْنَ ، وَ تَدْعِيْنَ وراصل تَدْعُوِيْنَ بود ، كسره برواو ثقيل بود ، بما قبل دادند ، بعد از سلب حركت ما قبل واو بالتقائے ساکنین بیفتاد، تَدْعِیْنَ شد، بر وزن تَفْعِیْنَ چوں حرف ناصبه در آید گوئی: لَنْ يَدْعُو لَنْ يَدْعُوا لَنْ يَدْعُوا تا آخر، ونونها ئيكه عوض رفع انداز مفت لفظ ساقط شوند، بنصب، ونون ضمير برحال خود باشد، واكر جازمه درآيد كوئى: لَمْ يَدْعُ لَمْ تَدْعُ لَمْ أَدْعُ لَمْ نَدْعُ، واو بجزے افتاد، ونونهائیکه عوض رفع اند نیز بیفتد، ونون ضمیر بر حال خود باشد.

امر حاضر:

	403	0.8	. 4 0 5	0.03	4 03
ادی ا	1001	0 001	10001	1000	6 3

لَنْ يَدْعُوْ: بدانكه حرف "لَنْ" نزه جمهور نحات وسيبويه بسيط يعنى غير مركب است بخلاف خليل وكسائى كه مركب از "لا" و "إن " گويند، ونزه فراء "لا" بود الف بنون بدل شد، غرض كه اين حرف برائة تاكيد نفى مستقبل مى آيد، وازينجااست كه باسين وسوف جمع نشوند، و بمچنين ست باقى نواصب در اكثر، وآل پيوسته بمعمول شود متصل باشد بخلاف كسائى وفراء كه فصل ال رابه قتم وبه معمول معمولش جم جائز دارند، مثل: كَنْ وَاللهِ أَكْرِمَ زَيْدًا وَكَنْ زَيْدًا أَكْرِمَ، فافهم. واو بوقفے افتاد ونو نہائے عوضی بیفتاد ند بوقفے چنانکہ بجزمے بانون ثقیلہ :

نر بالون تقليله	-10-				
أُدْعُوْ نَانِّ	أُدْعُوَانً	ٱدْعِنَّ	أدعن ً	أُدْعُوَانً	أَدْعُوَنَ

بانون خفيفه: أدْعُونْ أدْعُنْ أدْعِنْ. ماضى مجهول: دُعِيَ دُعِيَا دُعُوْا تاآخر، اصل دُعِيَ دُعِوَ بود، بواو بسبب كسره ما قبل يا شد، واصل دُعُوْا دُعِوُوْا بود، واو متحرك ما قبل او محور آل واورا بياء بدل كردند دُعِيُوْا شد، بعده ضمه برياء تقبل بود نقل كرده بما قبل دادند بعد سلب حركت ما قبل، ياء بالثقائے ساكنين بيفتاد دُعُوْا شد، مستقبل مجهول: يُدْعَى يُدْعَيَانِ يُدْعَوْنَ تاآخر، يُدْعَى ور اصل يُدْعَوُ بود، واو واقع شد در چهارم جا، حركت ما قبل او مخالف بود، واورا بياء بدل كردند يُدْعَى شود، برين قياس ست شد، بازياء متحرك ما قبل وب مفتوح ياء را بالف بدل كردند يُدْعَى شود، برين قياس ست تُدْعَى وأدْعَى وَدُدْعَى، ودر يُدْعَيَانِ وَتُدْعَيَانِ واو را بياء بدل كردند يُدْعَى وَتُدْعَوْنَ وَتُدْعَوْنَ وَتُدْعَوْنَ وَتُدْعَوْنَ وادياء بدل كردند، ودر يُدْعَوْنَ وَتُدْعَوْنَ وادياء بدل كردند، عن وادياء الف، والف بالثقائي ساكنين بيفتاد، ودريُدْعَيْنَ وَتُدْعَيْنَ جَعْموَنْ وادياء بدل كردند، اسم فاعل:

دًاعٍ دَاعِيَانِ دَاعُوْنَ دَاعِيَةٌ دَاعِيَتَانِ دَاعِيَاتُ

اُدْعِنَّ: دراصل اُدْعُوَنَّ بود واورا بالتقائے ساکنین حذف کردند، یا بجہت آنکہ چوں ضمہ دال بود بر واو حاجتش نماند حذف کردند، ہمچنیں یائے اُدْعِنَّ. بسبب کسرہ: ہم واو کہ در طرف یا ، در حکم طرف بعد کسرہ افتدآ نرابیا، بدل کنند. چہارم جا: اگر گوئی: در صورت و قوع واو برابع و تخالف حرکت ما قبل چرا واو رابیا، بدل می کنند؟ گویم: از بهر تخفیف چه کلمه باعتبار طول ثقیل شدہ، اگر گوئی: واو در مَدْعُوِّ وَعَدُوِّ در چہارم جاافقادہ است چرا بیا، بدل نکر دند؟ جواب: این قاعدہ بفعل مختص ست نه عام مراسم و فعل را، کذا ذکر العلامة التفتازاني ، اگر گوئی: واو در ارعوی در چہارم جاافقادہ است، چرا بیا، بدل نکر دند؟ جواب: تعلیل لام کلمہ چوں مقدم ست بر عین پس اگر عین راہم تعلیل کر دندے توالی اعلالین لازم می آمد، والہذا در طَوَی واوسلامت داشتہ اند. (مولوی انور علی)

بازياء متحرك : اگر گوئى: چرا واو را اول بالف بدل تكروندتا مسافت قصر مى بود؟ جواب: رعاية لكلا القانونين، يا آنكه قاعده كتابت آل بياء نيزازال برمى آمد چه اگر بالف اولاً بدل ميكروند بالف نوشته مى شدنه بياء. دَاعِ دراصل دَاعِوٌ بود، واو در چہارم جاافار و ماقبل او محور بیاء بدل کر دند، وضمہ بریاء تقبل بود انداختند، یاء بالثقائے ساکنین بیفتاد، داعِ شد، وچوں الف ولام درآری یاء باقی ماند، چنانکه گوئی: الدَّاعِيْ، ودر دَاعِیَانِ واو یاء شد، دَاعُوْن که اصلش دَاعِوُوْن بود، واو یاء شد، ضمه بریاء تقبل بود بما قبل دادند، بعد از سلب حرکت ماقبل، یاء بالتقائے ساکنین بیفتاد، دَاعُوْن شد بر وزن فَاعُوْنَ، اسم مفعول: مَدْعُوُّ مَدْعُوَّ انِ مَدْعُوُّ وَنَ إلح، مَدْعُوَّ در اصل مَدْعُوْوٌ بود، واواول را در دوم ادعام کر دند مَدْعُوُّ شد، ناقص یای از باب فعل یَفْعِلُ الرَّمْیُ: تیر انداختن، ماضی معلوم: رَمِی رَمِیَا رَمُوْا رَمَتْ رَمَنَا رَمَیْنَ تاآخر، ماضی مجهول: رُمِی رُمِیا رُمُوْا تاآخر، مستقبل معلوم: یَرْمِیْ یَرْمِیَانِ یَرْمُوْنَ تاآخر، واحد موَن مُخاطب وجع و یکیانت، لیکن جع بر اصل معلوم: یَرْمِیْ یَرْمِیَانِ یَرْمُوْنَ تاآخر، واحد در اصل تَرْمِییْن بود کسره بریاء ثقبل بود انداختند، یاء که لام فعل خودست بروزن تَفْعِلْنَ، وواحد در اصل تَرْمِییْن بود کسره بریاء ثقبل بود انداختند، یاء که لام فعل ست بالثقائے ساکنین بیفتاد، تَرْمِیْنَ شد بروزن تَفْعِیْنَ چوں ناصب درآید گوئی: لَنْ یَرْمِیْ، وچوں ست بروزن یَفْعِیْنَ واحد در اصل تَرْمِیْنَ بود کسره بریاء ثقبل بود انداختند، یاء که لام فعل ست بالثقائے ساکنین بیفتاد، تَرْمِیْنَ شد بروزن تَفْعِیْنَ چوں ناصب درآید گوئی: لَنْ یَرْمِیْن وچوں

بالتقائے ساکنین: یعنی تنوین ویاء اگر کسے گوید: چرا تنوین را بالتقائے ساکنین حذف کر دند؟ جواب مید ہم: تنوین علامت اسم متمکن ست والعلامة لا تحذف مگر و فتیکه نائب مناب داشته، وآل سه چیز ست اضافت والف لام ونون تثنیه و جمع، یا گویم: تنوین حرف صحیح ست ویاء حرف علت، وحرف علت لا کُل بحذف ست نه حرف صحیح، ویا گویم: تنوین خفیف ست ویاء ثقیل و خفت مطلوب ست در کلام، وایضا اگر تنوین راحذف می کردند التباس بواحد مخاطبه امر باب مفاعلة لازم می آمد، و ترامی رسد که گوئی: واو در طرف بعد کسره افتادآل واورایاء کردند ویاء را بالتقائے ساکنین حذف کردند، داع شد.

رَمِّي: صرف صغير:

رَمَى يَرْمِيْ رَمْيًا فَهُوَ رَامٍ وَرُويْمٍ وَرُمِيَ يُرْمَى رَمْيًا فَذَاكَ مَرْمِيٌّ وَمُرَيْمِيٌّ لَمْ يَرْمِ لَمْ يُرْمَ مَا رَمَى مَا رُمِيَ لاَ يَرْمِيْ لاَ يُرْمَى لَنْ يَرْمِيَ لَنْ يُرْمَى الأمر منه اِرْمِ لِتُرْمَ لِيَرْمِ لِيُرْمَى والنهي عنه لاَ تَرْمِ لاَ تُرْمَ لاَ يُرْمِ لاَ يُرْمَ الظرف منه مَرْمًى والآلة منه مِرْمًى وَمِرْمَاةً وَمِرْمَاةً والتصغير منهما مُرَيْمًى وَمُرَيْمَاةٌ وَمُرَيْمِيٌّ والحمع منهما مَرَامٍ وَمَرَامِيٌّ أفعل التفضيل منه أَرْمَى والمؤنث منه رُمْيَا والحمع منهما أَرَامٍ وَرُمَّى والتصغير منهما أَرَيْمَى وَرُمَيَّا. جازمه درآ يد گوئى: لَمْ يَرْم يا بجزم بيفتد، چنانچه واو درلَمْ يَدْعُ ، امر حاضر:

				T T	
ٳۯ۠ڡؚؽڹؘ	اِرْمِیَا	ٳۯ۠ڡؚؽ	اِرْمُوْا	اِرْمِیَا	اِرْم

بانون ثقیله اِرْمِیَنَ تا آخر بانون خفیفه اِرْمَیَنْ اِرْمُنْ اِرْمِنْ، مستقبل مجهول یُرْمَی یُرْمَیَانِ یُرْمَوْنَ تا آخر بر قیاس پدعی، اسم فاعل:

رَامٍ رَامِيَانِ رَامُوْنَ رَامِيَةٌ رَامِيَتَانِ رَامِيَاتُ

اسم مفعول: مَرْمِيٌّ مَرْمِيَّانِ مَرْمِيُّوْنَ تاآخر، مَرْمِيٌّ دراصل مَرْمُوْيٌ بود بروزن مَفْعُولٌ، واووياء دريک کلمه جمع شدند، وسابق ساکن بود واوراياء کردند وياء رادرياء ادغام نمودند، و ميم رابراك مناسبت ياء کسره دادند، مَرْمِيٌّ شد، نا قص واوى از باب فَعِلَ يَفْعُلُ الرَّضْيُ وَالرِّضْوَانُ: خشنود شدن وپينديدن، ماضى معلوم: رَضِيَ رَضِيَا رَضُوْا تاآخر، اصل رَضِيَ رَضِوَ بود، واو بود در طرف وما قبل او محور، واو را بياء بدل کردند، رَضِيَ شد، و رَضُوْا در اصل رَضِوُوْا بود واو براك کسره ما قبل ياء شد رَضِيُوْا شد، بعده ضمه برياء ثقيل بود بما قبل دادند بعد سلب حرکت ما قبل ياء بالتقائے ساکنين بيفتاو رَضُوْا شد، بعده ضمه برياء ثقيل بود بما قبل دادند بعد سلب حرکت ما قبل ياء بالتقائے ساکنين بيفتاو رَضُوْا شد بروزن فَعُوْا، ماضى مجهول: رُضِيَ رُضِيَا رُضُوْا بر قياس رُمِي تاآخر، مستقبل معلوم: يَوْضَيَانِ يَوْضَوْنَ تَاآخر واو را ياء کردند وياء را الف واحد مخاطب تا آخر، مستقبل معلوم: يَوْضَى يَرْضَيَانِ يَوْضَوْنَ تَا آخر واو را ياء کردند وياء را الف واحد مخاطب تا آخر، مستقبل معلوم: يَوْضَى اند، ودر تقدير مخالف اصل تَرْضَيْنَ واحد مؤنث تَوْضَيِيْنَ بَر

رَ<mark>ضُوْا: صرف صغیرازیں باب ناقص بر قیاس دَعَا یَدْعُوْاست. یَوْضَی</mark>: یَوْضَی دراصل یَوْضَوُ بود واو در موضع ثالث بود اکنون در رابع واقع شد، وحرکت ماقبل مخالف واو بود، واو را یا<sub>ء</sub> کردند بعده قاعده یافتند یا<sub>ء</sub> متحرک ماقبلش مفتوح یا<sub>ء</sub> را بالف بدل کردند، یَوْضَی شد جمچویَدْعَی.

تَوْضَيِيْنَ: در اصل تَرْضَوِیْنَ بود واو واقع شد در رابع، وحرکتِ ماقبلش مخالف بود بیاه بدل کردند، بعده یاه متحرک ماقبلش مفتوح یاه را بالف بدل کردند، اجتماع ساکنین شد در الف و یائے ضمیر الف راحذف کردند تَرْضَیْنَ شد.

وزن تَفْعَلَيْنَ بِود، وَتَرْضَيْنَ جَمْع مُونِث بِر وزن تَفْعَلْنَ بِر اصل ست، مستقبل مجهول: يُرْضَى تا آخر، نا قص يَائَى نيزازي باب الْحَشْيَةُ: ترسيدن، ماضى معلوم: حَشِيَ حَشِيَا حَشُواْ تاآخر، مستقبل معلوم: يَحْشَى يَحْشَيانِ يَحْشَوْنَ بَهِي يَرْضَى، نا قص واوى از باب فَعُلَ يَفْعُلُ الرِّحْوَةُ : ست شدن، ماضى معلوم: رَحُو رَحُوا رَحُوا، رَحُوا ور اصل رَحُووْا بود، ماضى الرِّحْوَةُ : ست شدن، ماضى معلوم: يَرْحُو رَحُوا رَحُوانِ يَرْحُونَ تاآخر، مستقبل مجهول: يُرْحُونَ يَرْحُوانِ يَرْحُونَ تاآخر، مستقبل مجهول: يُرْحُونَ يَرْحُونَ يَرْحُونَ تاآخر، مستقبل مجهول: يُرْحَى بَهِ وَيُدْعَى، نا قص يائى از باب فَعَلَ يَفْعَلُ الرَّعْيُ وَالرِّعَايَةُ: يَرانيدن ونكاه واشتن، ماضى معلوم: رَعَى رَعَيَا رَعَوْا تاآخر، مستقبل معروف: يَرْعَى يَرْعَيانِ يَرْعُونَ تاآخر، امر ماضى معلوم: رَعَى رَعَيَا رَعَوْا تاآخر، بانون ثقيله: إرْضَيَنَّ إرْضَيَانِ إِرْضَوْنَ إِرْضَيِنَ إِرْضَيانً إِرْضَونَ أَوْضَونَ أَرْضَيانً إِرْضَونَ أَرْضَيانً إِرْضَيانً إِرْضَيانً إِرْضَيانً إِرْضَيانً إِرْضَيانً إِرْضَيانً إِرْضَونَ أَوْرَ مَعْ وَهُم برس قاس:

اِخْشَيْنَ	ٳڂ۠ۺۘۑؘٳ	ٳڂۺؙؽ	اِخْشُوْا	ٳڂ۠ۺؘۑؘٳ	اِخْشَ
ٳۯ۠ۼؘؽڹؘ	اِرْعَيَا	ٳۯ۠ۘۼؽ۠	اِرْعُوْا	اِرْعَيَا	وإدْعَ

خَشُوْا: در اصل حَشِيُوْا بود ضمه برياء ثقيل داشته نقل كرده بما قبل دادند بعد سلبِ حركتِ ما قبل اجتماع ساكنين شد در ميان ياء وواو، ياء افقاد، حَشُوْا شد. معلوم: صرف صغيراي ابواب ناقص يائى جمچورَمَى يَرْمِيْ، وناقص واوى جمچو دَعَا يَدْعُوْ است. (مولوى انور على) يَخْشَوْنَ: در اصل يَحْشَيُوْنَ بود ياء متحرك ما قبلش مفتوح، ياء را بالف بدل كردند، اجتماع ساكنين شد ميان الف وواو، الف راحذف كردند يحشون شد.

<mark>رَخُوُوْا</mark>: ضمه بر واو د شوار داشته ساکن کردند و باجتماع ساکنین حذف نمودند رَخُوْا شد. <mark>اِدْضَ</mark>: اِدْصَ دراصل اِدْصَوا بود، واو در رالع افتاد وحرکت ِماقبل مخالف آل بود، واورا یا<sub>ء</sub> کردند و یاء را بجز مے ساقط کردند،اِدْصَ شد.

إِرْضَوُنَّ: در اصل إِرْضَوُوْنَّ بود، واو را بياء بدل كردند، وياء را بانفتاح ماقبل بالف والف را باجتماع ساكنين حذف نمودند إِرْضَوُنَّ شداجتماع ساكنين شد در واو ضمير ونون تاكيد، واوراحركت ضمه دادندازانكه ضمه اصل ست در تحريك واو، چنانكه كسره درياء واين مردو بعد فتحة ثقيل نيست، إِرْضَوُنَّ شد، وتمچنين ست إِرْضَيِنَّ صيغه واحد مؤنث.

امراز تَرْخُوْا:

# أُرْخُ أُرْخُوا أُرْخُوا أُرْخِيْ أُرْخُوا أُرْخِيْ

لفيف مفروق ازسه باب آيد، اول: از باب فَعَلَ يَفْعِلُ چوں: الَوَقَايَةُ: نَكَاه داشتن، ماضى معلوم: وَقَى وَقَدَا وَقَوْا إلى برقياس دَمَى، مستقبل معلوم: يَقِي يَقِيَانِ يَقُوْنَ تَا آخر، يَقِي وراصل يَوْقِي

<mark>رَاضٍ</mark>: ليعنى رَاضٍ ورَاخٍ بهجودَاعٍ دراصل رَاضِوٌ وَرَاحِوٌ وَدَاعِوٌ بود، واو در را لِع افياد، وحركت ِما قبل مخالف بود ياء كردند، و ياء را باجتماع ساكنين حذف كردند، رَاضٍ وَرَاخٍ وَدَاعٍ شد. **وَ خَاشٍ**: ليعنى خَاشٍ وَرَاعٍ بهجورَامٍ دراصل حَاشِيٌ ورَاعِيٌ بود، ضمه برياء د شوار داشته، ساكن كردند، وياء را باجتماع ساكنين حذف نمودند.

مَوْضِيِّ: مَرْضِيُّ دراصل مَرْضُوْوٌ بود، واورا؛ رعايةً للباب، بياء بدل کردند، مَرْضُوْيٌ شد، بعده واو وياء يکجا بهم آمدند، واول آنها ساکن بود، واورا ياء کردند، وياء را در ياء ادغام نمودند، وضمه ضاد را بکسر ه بدل کردند برائے مناسبت ياء، مَرْضِيُّ شد، اگر گوئی: چرا قاعده مطرده را ترک کرده بر قياس مَدْعُوِّ ادغام نکردند، وبراه شذوذ رفتند؟ گويم: که چول واو در جميح تصاريف اين باب مثل ماضی ومضارع ومعروف و مجهول واسم فاعل بياء بدل کرده بودند، سزاوار آن شد که در اسم مفعول نيز بياء بدل نمايند، تا حکم باب مختلف نگردد، وفاضل بر جندی گفته: که مرنا قص واوی که بر وزن فَعلَ بکسر العين باشد در اسم مفعولش جائز ست که ادغام کنند، ومَرْضِيُّ گويند، واين اقصح واشهر ست.

#### وَ قَبِي: صرف صغير:

وَقَى يَقِي وِقْيًا فَهُو وَاقٍ وَأُويق ووقي يوقى وقيا فذاك موقي ومويقي لم يق لم يوق ما وقى ما وقي لا يقي لا يوقى لن يقي لن يوقى لن يوقى الأمر منه ق لتوق ليق ليوق والنهي عنه لا تق الظرف منه موقى والآلة منه ميقى وميقاة وميقاء والجمع منهما مواقى ومواقي والتصغير منهما مويق ومويقاة ومويقي أفعل التفضيل منه أوقى والمؤنث منه وقيا والحمع منهما أواق ووقي والتصغير منهما أويقى ووقيا.

وصرف صغيرابواب ديگر برين قياس آيد .

بود، واوا فمآد چنانچه در يَعِدُ، وضمه ياءِ افمآد چنانكه در يَرْمِيْ، پس حَمَّ واواين حَمَّ واومثال ست، وحَمَّ ياءِ او حَمَّ يائِ ناقَص دارد با ناصبه گوئی: لَنْ يَقِي َ إلخ، وباجازمه گوئی: لَمْ يَقِ لَمْ يَقِيَا لَمْ يَقُوْا تاآخر، اسم فاعل: وَاقِ وَاقِيَانِ وَاقُوْنَ تاآخر، اسم مفعول: مَوْقِيٌّ چوں: مَرْمِيٌّ.

امرحاضر:

			9		
قدر	قيا	قر	قه ۱	قيا	ق
0.,	.,	ري ا		",	

يانون ثقيله:

قَيْنَانِّ	قِيَانِّ	قِنَّ	ه سَ قن	قِيَانِّ	قَيَنَ
------------	----------	-------	------------	----------	--------

بانون خفيفه:

٥	0 1	0 /4
ق ٠	ق ٠	قب ٠
0	5	الميال

باب دوم: فَعِلَ يَفْعَلُ الوَجْيُ: سوده شدن سم ستور، ماضى معلوم: وَجِيَ وَجِيَا وَجُوْابر قياس رَضِي، مستقبل معلوم: يَوْجَى چول يَرْضَى، امر حاضر: إيْجَ إِيْجَيَا إِيْجَوْا تا آخر بر قياس إِرْضَى، بانون ثقيله: إِيْجَيَنْ إِيْجَوُنْ إِيْجَوْنْ اِيْجَوْنْ الْيَحَيْنْ، اسم فاعل: وَاجِ بانون ثقيله: إِيْجَيَنْ إِيْجَوُنْ إِيْجَوَنْ اِيْجَوْنْ اِيْجَوْنْ، اسم فاعل: وَاجِ چول رَامِ، اسم مفعول: مَوْجِيٌّ چول: مَرْمِيٌّ.

باب سوم: فَعِلَ يَفْعِلُ الْوَلْيُ: نزديك شدن، ....

قِ: "قِ" دراصل اِوْقِيْ بود واورا بموافقت مضارع حذف کردند، وآخر را بامر ساکن کردند، علامتِ سکون سقوط حرف علت شد اِقِ شد، ہمزہ که بسبب تعذر ابتداء بساکن آوردہ بودند چول آن تعذر بر طرف شد ہمزہ راحذف کردند "قِ" شد، وترارسد که از تَقِیْ بناکن، تاء راحذف کنی ویاء را بوقفے ساقط نمائی "ق" ماند.

**قُوْ**ا: از تَقُوْنَ بنا كردند تاعلامت مضارع راحذف كردند وَآخر را وقف نمودند نون اعرابی افتاد قُوْاشد. **وَجُوْا**: دراصل وَ حِیُوْا بود ضمه بریا<sub>ء</sub> د شوار داشته نقل کرده ماقبل دادند بعد سلب حرکت ماقبل ویاء را با جمّاع ساکنین حذف کردند وَ جُوْاشد.

ماضى معلوم: وَلِيَ وَلِيَا وَلُوْا چول رَضِيَ، مستقبل معلوم: يَلِيْ يَلِيَانِ يَلُوْنَ چول يَقِيْ. لفيف معلوم: وَلِيَ وَلِيَا وَلُوْا چول رَضِيَ، مستقبل معلوم: لفيف مقرون از دو باب آيد اول: از باب فعَلَ يَفْعِلُ چول الطَّيُّ: پيچيدن، ماضى معلوم: طَوَى طَوَيَا طَوَوْا بر قياس رَمَى، مستقبل معلوم: يَطْوِيْ يَطُوِيَانِ يَطُوُوْنَ چول يَرْمِيْ، امر حاضر: اطْوِ اطْوِيَا اِطْوُوْا چول اِرْمِ اِرْمِيَا اِرْمُوْا، اسم فاعل: طَاوٍ طَاوِيَانِ النح چول رَامٍ، اسم مفعول: مَطْوِيٌّ مَطْوِيٌّ مَطْوِيُّ وَنَ تاآخر.

باب دوم: فَعِلَ يَفْعَلُ چُولِ الطَّيُّ: گُرسنه شدن، ماضى معلوم: طَوِيَ طَوِيَا طَوَوْا تا آخر، مستقبل معلوم: يَطُو يَ يَطُو يَانِ يَطُو وُن تا آخر، امر حاضر: إطْوَ چُول إرْضَ، اسم فاعل: طَاوِ چُول رَاضٍ، اسم مفعول: مَطُويٌ تا آخر. مهموز الفاء صحيح از باب فَعَلَ يَفْعُلُ الأَمْرُ: فرمودن، ماضى: أَمَرَ أَمَرُ أَمْرُون تا آخر، مستقبل: يَأْمُرُ وَ أَمْرُ الْفَاءُ مَعْ شدند، امر حاضر: أَوْمُرْ أَوْمُرُ الْقَامُ مُونُ اللّهُ مُرُون اللّهُ مُرُون اللّهُ مُرُون الله الله مضموم ثانى ساكن، حاضر: أَوْمُرْ أَوْمُرُ الْوَمُرُ وَاتا آخر، اصل أَوْمُرْ أَوْمُرْ بُود، دو همزه جمع شدند، اول مضموم ثانى ساكن، حاضر: أَوْمُرْ أَوْمُرُ الله مُرُون الله الله منهوم ثانى ساكن،

الطَّيُّ: طَيُّ دراصل طَوْيٌ بود واو و يادريك كلمه بهم آمدنداول آنهاساكن بود واورا ياء كرده درياء ادغام كردند طَيِّ شد. طَوَى: دراصل طَوَيَ بود بودياء متحرك ماقبلش مفتوح ياء را بالف بدل كردند طوى شد، ودر واوكه عين كلمه است اين تعليل نكر دندازانكه اجتماع تعليلين دريك كلمه از جنس واحد لازم مى آمد.

طوي: صرف صغير:

مستقبل معلوم: ودر بعض ننخ بجائے ایں تصریف قوی یقوی یافته می شود فرق این قدر ست که طوی یطوی ناقص یا کی ورضي یرضی ناقص واوی بقاعده رضی یرضی واوش یا <sub>۽</sub> شد. صحیح: مراد بصحیح درینجامهموزست فقط بے قران حرف علت. ثانی را بواو بدل کردند برائے ضمہ ما قبل، اگر اول مکور باشد ثانی بیاء بدل شود، چنانکہ در امر حاضر أَدَبَ يَأْدِبُ گُوئی: إِيْدِبْ، واگر مفتوح بود دوم بالف شود، چنانکہ گوئی: آمَنَ در اصل أَأْمَنَ بود، ہمزہ ثانی بمناسبت حرکتِ ما قبل الف شد.

مهموز العين صحيح الزَّأْرُ: بِانَّكَ كُرُون شير زَأَرَ يَزْءِرُ چُول: ضَرَبَ يَضْرِبُ مهموز اللام صحيح القَرْءُ: خواندن قَرَأَ يَقْرَءُ چُول: مَنَعَ يَمْنَعُ. مهموز اللام واجوف ياكى الْمَجِيْءُ: آمدن جَاءَ يَجِيْءُ المَامِ جِيْءً الأمر جِئْ والنهي لاَ تَجِيءْ.

مهموز الفاء وناقص الأَتْيُ والإِتْيَانُ: آمدن أَتَى يَأْتِيْ چون: رَمَى يَرْمِيْ، ودر امر گُوكَى: إِيْتِ بهمزه ياء شد. مهموز العين ومثال الْوَأْدُ: زنده در گور كردن وَأَدَ يَئِدُ چون: وَعَدَ يَعِدُ.

مهموز العين ولفيف مقرون الْوَأْيُ: وعده كردن وَأَى يَئِيْ چول: وَقَى يَقِيْ. مهموز الفاء ولفيف مقرون الأويْ: جائ گرفتن أَوَى يَأْدِيْ چول: طَوَى يَطْوِيْ.

مهموز الفاء ومضاعف الإِمَامَةُ بيشوائي كردن أُمَّ يَوُمُّ چول مَدَّ يَمُدُّ حَكَم مضاعف دارد، پس حكم مهموز مرباب برقياس آن باب بود.

جَاءٍ: حاءٍ در اصل جَاءِيٌ بود بتقديم ياء بر همزه ياء واقع شد بعد الف فاعل ياء را بهمزه بدل كروند جَاءِ مُّ شد، دو همزه جمع آمدند يح ازانها مكور ثانى را بياء بدل كردند جَاءٍ مُّ شد ضمه برياء د شوار داشته ساكن كردند اجتماع ساكنين شد در ميان ياء و تنوين، ياء راحذف كردند جَاءٍ شد، واين نز دسيبويه است، واما نز د خليل اصل جَاءٍ جَابِئٌ بود، همزه را بجائي ياء بردند پس جَاءِيٌ شد، ضمه برياء د شوار داشته ساكن كرده بالتقائے ساكنين حذف نمودند.

مَجِيْءٌ: مَجِيْءٌ دراصل مَحْيُوْءٌ بود، ضمه برياء ثقيل داشته نقل كرده بما قبل دادند، اجتماع ساكنين شد در ميان ياء وواو، واورا برمذہ بحذف كردند وبرمذہ بياء مَجِيْءٌ شد برقياس مَبِيْعٌ. الأوِيْ: بضم اول وكسر ثاني.

المضاعف: اَلْهَدُّ: کشیدن، ماضی معلوم: مَدَّ مَدًّا مَدُّوْا تا آخر، مَدَّ در اصل مَدَدَ بود، چول اجتماع دو حرف از یک جنس ثقیل بود، اول را ساکن کرده در دوم ادغام کردند، مَدَّ شد ودر مَدَدْنَ تا آخر چول وال دوم ساکن لازم بود، ادغام ممکن نشد ازین جهت بر حال خود ماند، مستقبل معلوم: یَمُدُّ یَمُدُّ اِن یَمُدُّوْن تا آخر، یَمُدُّ در اصل یَمْدُدُ بود، حرکت وال اول را نقل کرده بما قبل دادند، اول را در دوم ادغام کردند یَمُدُّ شد، ودر یَمْدُدْن ادغام ممکن نبود، چنانکه در مَدَدْن ، ماضی مجهول: مَدَّ مَدَّ امَدُّوْا تا آخر، امدُّ مُدَّ امْدُدْن ودر مفر دمذکر چهار وجه جائزست، مُدَّ مُدَّ امْدُدْن ودر مفر دام عنائب خواه مذکر خواه مؤنث نیز چهار وجه ست، لِیَمُدَّ لِیَمُدُّ لَا تَمُدُّ لاَ تُمُدُّ لاَ تَمُدُّ لَا تَمُدُّ لَا تُعَدّ لاَ تَمُدُّ لَا تُعُدُّ لاَ تَمُدُّ لاَ تُمُدُّ لَا تُعُدُ لاَ تَمُدُّ لَا تُعَدْ لاَ تَمُدُّ لَا تُعُدُّ لَا تُعُدُّ لَا تُعْدِ لاَ تَمُدُّ لَا تُعْدُ لاَ تَمُدُّ لَا تُعُدُّ لَا تُعُدُ

المد: صرف صغير:

اول را ساکن: برائے آنکہ از شرائط ادعام است کہ ٹانی متحرک باشد، واگر ساکن بود وسکونش عارضی بودہ باشد، واگر سکونش لازم بود ادعام ممتنع شود. (مولوی انور علی)

مد: مُدَّ دراصل اُمْدُدْ بود، دوحرف یک جنس در یخابهم آمدند وماقبل آنها حرف صحیح ساکن حرکت اولی نقل کرده بماقبل دادند، همزه رااز جهت استغناء حذف کردند، وچول سکون ثانی عارضی بود ثانی را حرکت فتحه دادند از انکه اخف الحرکات ست مُدَّ شد وترا رسد که ضمه د بی برائے مناسبت عین، و مُدُّخوانی، و نیز میر سد که فک اد غام کنی و اُمْدُدْ خوانی. (مولوی انور علی) ازسه باب اصول آمده است، اول فَعَلَ يَفْعُلُ، چِنانكه گذشت، دوم فَعِلَ يَفْعَلُ چِول: بَرَّ يَبَرُّ بَرًّا فَهُوَ بَارُّ الأمر بَرَّ بَرِّ اِبْرِرْ.

### فصل

بدانکه مصدر میمی واسم مکان وزمان در فعل ثلاثی مجرد ازیفْعَلُ مَفْعَلٌ آیدچون: مَشْرَبٌ یعنی آشامیدن، وزمان آشامیدن و مکان آشامیدن، وازیفْعُلُ نیز جمچنین آیدچون: مَقْتَلٌ وور چند کلمه اسم زمان و مکان بر وزن مَفْعِلٌ ست چون: مَطْلِعٌ وَمَشْرِقٌ وَمَعْرِبٌ وَمَسْجِدٌ وَمَنْبِتٌ، وَمَفْرِقٌ وَمَسْقِطٌ وَمَدْ وربي جاجمه في جائز بود، واز يَفْعِلُ مصدر ميمی مَفْعَلٌ آيد، واسم زمان ومکان مَفْعِلٌ آيد چون: مَحْلَسٌ مَحْلِسٌ، واز نا قص ولفيف مطلقا جمه مَفْعَلٌ آيد، واز مثال مطلقا جمه مَفْعِلٌ چون مَوْعِدٌ، وهِ چه نه چنین بوداوشاذ باشد.

ف<mark>خ جائز بود</mark>: ومَنْ حِرٌ ومَوْفِقٌ ومَسْكِنْ نيز ازان ست كه فتح وكسره مردو جائز است ومصنف هذ كرآن نكرده. مطلقا: ليعنى خواه از يَفْعِلُ بكسر العين باشديانه، وخواه لفيف مقرون باشديا مفروق. (مولوى انور على) وازمثال: شعر:

عَر يَفْعِلُ مَفْعِلُ مَفْعِلُ مَفْعِلُ است الازناقص اي كمال غير يَفْعِلُ مَفْعَلُ آيد دائمًا الا مثال شاف باشد: چول مَظِنَّة بكسر ظاى معجم از نَصَرَ واما مَحْبَرَةٌ بفتح باء وضم آن صيغه ظرف بمعنى دوات. ومَقْبَرَةٌ بحركاتِ ثلاثه باء، ومَشْرِقٌ مثلثة از قبيل اسم ظرف نبيتندا گرچه معنى ظرفيت درال يافة مى شود، كذا حقق شارح الاصول.

بدانکه مِفْعَلٌ وَمِفْعَلَةٌ وَمِفْعَالٌ برائ آله بود چول: مِخْيَطٌ وَمِفْرَقَةٌ وَمِقْرَاضٌ، وَفَعْلَةٌ برائ مرت بود چول: خِلْسَةٌ، وفُعْلَةٌ برائ مقدار بود چول: خِلْسَةٌ، وفُعْلَةٌ برائ مقدار بود چول: أَكْلَةٌ، وفُعَالَةٌ برائ آن چيزآيد كه از فعل ساقط شود چول كُنَاسَةٌ وقُلاَمَةٌ وقُرَاضَةٌ. برائكه از مزيد ثلاثي ورباعي مجرد ومزيد فيه مصدر ميمي واسم مكان واسم زمان بروزن اسم مفعول برانكه از مزيد ثلاثي ورباعي مجرد ومزيد فيه مصدر ميمي واسم مكان واسم زمان بروزن اسم مفعول آن باب بود چول: مُكْرَمٌ ومُدَحْرَجٌ ومُتَدَحْرَجٌ.

## فصل

بدانکه فَعَلَ یَفْعَلُ مشروط ست بآنکه عین فعل او یالام فعل او حرفے از حروف حلق باشد، وآن شش حرف ست: همزه و هاء و حا و حاء و عین وغین،

مرت بود: بنائ مرت ونوع از فعل ثلاثی مجرد که تاه در آخر مصدر ش نباشد بر فَعْلَةٌ بالفتح، و فِعْلَةٌ بالکسر باشد، واگر تاه در آخرش بود بهجو: نِشْدَةٌ و رَحْمَةٌ پس بروزن مصدر مستعمل آن باب آید، واز غیر ثلاثی اگر در مصدر ش تاه باشد، پس بر مصدر مستعملش می آید، چول دَحْرَجَةٌ و إِسْتِقَامَةٌ، واگر تاه در آخرش نباشد در مصدر مستعملش تاه زائد کرده شود، چول إنْطِلاَقَةٌ وَتَدَحْرَجَةٌ. (مولوی انور علی)

فصل: بدانکه این شروع است در بیان خواص ابواب ثلاثی مجر دچول این ابواب کثیر الخواص اند احتوائے آن درین مختصر دشوار بود، لہذا بالکلیه آنها را ترک کردند، مگر خاصه باب فَعَلَ یَفْعَلُ بفتح عین ماضی و مضارع که اکثر بر اذبان مبتدیان در لزوم این خاصه که از یک جانب ست بجانب دیگر اشتباه می شود لهذا می گوید: که این باب مشروط ست باتکه بجائے عین فعلش یا لام فعلش حرفی از حروف حلق باشد تا ثقل آن حرف حلقی ملاقی خفتے که از فتح عین عارض شده بناید پس معلوم شد که مرکاه ماضی و مضارع را بجبت فتح عین اینا خفتے عارض خوابد شد نا گزیر ست در انها بودن حرفی از حروف حلق، نه اینکه جائیکه حرف حلق خوابد بود فتح عینیین بهم ضرور خوابد بود، فلهذا أبی یَابی را شاذ گفتند؛ لحلوه عن حروف الحلق مع فتح العینین و دَحَلَ یَدْ حُلُ را از آنکه ضرور نیست که م را جا که حرف حلق بود لا محاله در آنجا فتح بوده باشد چنانکه وضو شرط نماز ست که نماز به وضو یافته نمی شود، نه اینکه م وضو یافته شود نماز جم بالضرور یافته شود؛ زیرا که جائز ست که وضو برائے طواف و تلاوت قرآن شریف وامثال آن کرده باشد. (مولوی انور علی)

ودر مثال ازین باب چون: وَضَعَ یَضَعُ، واو در مستقبل معلوم بیفتاد؛ زیراکه در اصل یَوْضِعُ بوده است چنانکه در یَعِدُ بعده کسره ضاد را بفتحه بدل کردند بجهت موافقت حرف حلق بخلاف وَجِلَ یَوْ جَلُ که واو باقی ماند بر حالِ خود.

باب إفعال صحيح ماضى: أَكْرَمَ أَكْرَمَ أَكْرَمَ أَكْرَمَ أَكْرَمَ أَكْرَمَ أَكْرَمَ أَكْرِمُ وْا تَا آخر، مستقبل: يُكْرِمُ يُكْرِمُ يُود، دو ہمزہ جمع شدند کے رااز اصل يُكْرِمُ يُود، دو ہمزہ جمع شدند کے رااز جہت موافقت أُكْرِمُ اور مافر رااز مستقبل مخاطب جہت گرانی انداختند، ودر باقی الفاظ نیز افتاد جہت موافقت أُكْرِمُ امر حاضر رااز مستقبل مخاطب گیرند، وگویند أَكْرِمُ أَكْرِمُ أَكْرِمُوْا تا آخر، واین ہمزہ قطعی ست چوں بما قبل خود متصل شود ساقط مگردد چون: فَأَكْرِمْ وثُمَ آكُرِمْ ونون ثقیلہ وخفیفہ بران قیاس کہ دانستہ شد، اسم فاعل: مُكْرِمٌ مُكْرِمً مُكْرِمُ ان مُكْرِمُ مُكْرِمُ ان مُعول:

ودر مثال: جواب سوال ست اگر کسے گوید مرکاہ فَتَحَ یَفْتُحُ عِین باشد واواز مضارع او چراحذف نمودند ؟جواب مید ہم: که
یضع را در استعال بحذف واویا فتہ اند وحذف واو نمی شود مگر از کسرعین، پس برائے محافظت قاعدہ صرفیه فرض کر دہ اند کہ اصل
اویوضع بود بکسر عین بعد از حذف واو کسرہ را بفتح بدل کر دند برائے رعایت حرف حلق ثقیل، چنانچه تقدیر عدل در عُمَرُ برائے
و قایت قانون نحو کر دہ اند، ولازم نیست کہ ایں مراعات در ہر جامر عی دارند، وامثال یعد نیز مفتوح العین نمایند از انکہ مقام ہر
یک جداگانہ است جائے بحسب مقام اعتبار چیزے می کنند، وجائے بمقتضائے محل آن چیز را از اعتبار ساقط می گردانند ع:
ہر سخن و قتی وہر کلته مقامے دارد (مولوی انور علی)

یُا تحرِم نظر منارع عاصل می شود بزیادت یکے از حروف أتین بر ماضی وے وچوں ماضی اَ کُرَمَ با ثبات ہمزہ قطعی بود لاجرم در مضارع ثابت خواہد بود بخلاف ہمزات وصل چول: یَفْتَعِلُ و یَسْتَفْعِل کہ خود بخود از مضارع ساقط می شود. (مولوی انور علی) اَ تُحرِم نظر الله علی الله علی مظردہ است کہ ہم جادہ ہمزہ جمع آیند و یکے از آنہا مضموم باشد ثانی را بواو بدل می کنند، پس چراازین قاعدہ اعراض کردہ بسوئے حذف که نادر الوقوع ست رفتند و ہمزہ ثانی را بواو بدل نہ نمودند ؟ جواب: عرب را مہماامکن در کلام خود خفت مطلوب می باشد، چنانچہ از جمع تکسیر خماسی، و ترضیم ہوید است، وہم چند کہ خفت زائد شود لا محالہ اولی خواہد بود، فلمذا حذف را بر قلب ترجیح دارند. (مولوی انور علی)

امر حاضر:

٥ ٥٤	1- 0€	٥ ٥٤	اَهُ وَ ا	1- 06	ه م م م
ايسِرر	ايسِرا	ايسِرِي	ايسروا	ايسرا	ايتير

#### امر حاضر بإنون ثقيله:

		ú .	ú :	w	ú ú
11.0 00	-11- 05	٠, ٥٠	100	11 11	1 01
ا ایسر بار	ايسر ال	ايسر	ايسر	ایسوات	ايسر

غالب ورباب إفعال: لینی استعال این باب برائے تعدیه اکثری است بنسبت خواص دیگر، وبیانش می آیدیا به نسبت لزوم که نیزاز خواص این باب ست چول: کَبَنْتُهُ فَأَکَبَّ ای برروا فَلَندم اورا پس برروا فمآد.

أَفْهَوَ النَّحُلُ: ودر بعض نَنْحَ أَنْهَوَ الرَّحُلُ وهو يحتمل بالناء الفوقانية، اى خرما بسيار شدند پيش مرد، وبالمثلثة يعنى صاحب فرزندان شد مرد. (مولوى انور على) يُوْمِوُ: يوسر دراصل يُيْسِرُ بود، ياء ساكن ماقبلش مضموم ياء را بواو بدل كردند وجمينين در أُوْسِرَ ماضى مجهول، مُوْسِرٌ صيغه اسم فاعل واسم مفعول. أَيْسِرَانَّ: اگر گوئى: كه در ايْسِرَانِ وامثال آن الف بسبب اجتماع ساكنين جرانيفتاد؟ گويم: جائيكه ساكن اول حرف مده يالين بود، ودوم مدغم باشد آنرااجتماع ساكنين على حده مى گويند، واين نزد عرب جائزست، چنانچه در دَابَّةٌ وَ حُوَيْصَةٌ، فافهم.

#### بانون خفيفه:

0 06	0 0 0 0	0 0€
ايسرن	ايسرُن	ايسرن
, ,	- /	

امر غائب: لِيُوْسِرْ لِيُوْسِرَا لِيُوْسِرُوْا تَا آخر، نهى غائب: لاَ يُوْسِرْ لاَ يُوْسِرَا لاَ يُوْسِرُوْا تَا آخر، اسم فاعل: مُوْسَرَ مُوْسَرَانِ مُوْسَرُوْنَ تَا آخر، اسم مفعول: مُوْسَرَ مُوْسَرَانِ مُوْسَرُوْنَ تَا آخر، اسم مفعول: مُوْسَرُ مُوْسَرَانِ مُوْسَرُوْنَ تَا آخر، اسم معول: مُوْسَرُ مُوْسَرَانِ مُوْسَرَانِ مُوْسَرُوْنَ تَا آخر، اسم معول: مُوْسَرُ مُوْسَرَانِ مُوْسَرَانِ مُوْسَرُوْنَ تَا آخر، اسم معول: مُوْسَرُ اللهِ عَامَةُ: بياى داشتن.

ماضى معلوم: أَقَامَ أَقَامًا أَقَامُوْا تا آخر، أَقَامَ در اصل أَقْوَمَ بود، واو متحرك ما قبل او حرف صحيح ساكن فتح واورا نقل كرده بما قبل دادند، واو در موضع حركت بود، وما قبل وى مفتوح، واورا بالف بدل كردند، أَفَامَ شد، ودر أَفَهْنَ تا آخر الف بالتقائے ساكنين بيفتاد.

مستقبل معلوم: يُقِيْمُ يُقِيْمَانِ يُقِيْمُوْنَ تُقِيْمُ تُقِيْمَانِ يُقِمْنَ تاآخر، يُقِيْمُ دراصل يُقْوِمُ بود كسره بر واو تُقيل بود بما قبل دادند، وبرائے كسره واو بياء بدل شد، ودر يُقِمْنَ و تُقِمْنَ ياء بالثقائے ساكنين بيفتاد، ماضى مجهول: أُقِيْمَ أُقِيْمَا أُقِيْمُوْا تاآخر.

مستقبل مجهول: يُقَامُ يُقَامَانِ يُقَامُونَ تُقَامُ تُقَامَانِ يُقَامَانِ يُقَامَنَ أَقِيْمَا أَقِيْمَانً أَقِيْمَانً أَقِيْمَنَ أَقِيْمَانً أَقِيْمَ أَقَيْمَ أَقَامً أَقُومً أُومُ أَقًا أَقُومً أُومُ أُومً أُومُ أُومُ أَقَامً أَقَامً أَقًا أَقُامً أَق

<sup>۔</sup> أَقِيمُ: أَقِيمُ دراصل أَقْدِمُ بود واومكنور ما قبل او حرف صحيح ساكن ، حركت ِ واو نقل كرده بما قبل دادند ، واو رااز جهت كسره ما قبل بياء بدل كردنداجتماع ساكنين شد ميان ياء وميم ، ياء راحذف كردند ، أقِيمْ شد . (مولوى انور على)

إِقَامَةً شد، اجوف ياكى الإِطَارَةُ: پريدن وپرانيدن، أَطَارَ يُطِيْرُ إِطَارَةً فَهُوَ مُطِيْرٌ، اسم مفعول: مُطَارٌ، امر: أَطِرْ، نهى: لاَ تُطِرْ، ناقص واوى الإِرْضَاءُ: خوشنود گردانيدن، أَرْضَى يُرْضِيْ إِرْضَاءً الْمُرْضِيْ الْمُرْضَى، امر: اَرْضِ نهى: لاَ تُرْضِ نون ثقيله: أَرْضِينَ تَا آخر، إِرْضَاءٌ ور إِرْضَاءً اللهُ وَاوواةَ عَشد درآ خر بعد الف زائده، بدل شدبه بمزه، و بمچنيس ست حال واووياء اصل إِرْضَاوٌ بود، واو واقع شد درآ خر بعد الف زائده، بدل شدبه بمزه، و بمچنيس ست حال واووياء كه بعد الف زائده باشد چول كِسَاءٌ و رِدَاءٌ كه در اصل كِسَاوٌ و رِدَايٌ بود، لفيف مفروق، الإِيْحَاءُ: سوده شدن سم ستور، أَوْجَى يُوجِيْ إِيْحَاءً فَهُوَ مُوْجٍ، امر: أَوْجِ، نهى: لاَ تُوْجِ، لفيف مقرون الإِيْحَاءُ: ووست گردانيدن، أَهْوَى يُهْوِيْ إِهْوَاءً فَهُوَ مُهْوٍ و أَهُوِيَ يُهُوى إِهْوَاءً فَهُو مُهُو مُهُو و أَهُويَ يُهُوى إِهْوَاءً فَهُو اللهُ عَلَى اللهُ عَلَى اللهُ وَاءً اللهُ وَاللهُ عَلَى اللهُ وَاءً اللهُ وَاءً اللهُ وَاءً اللهُ وَاءً اللهُ عَلَى اللهُ وَاءً اللهُ وَاءً اللهُ وَاءً اللهُ وَاءً اللهُ وَاللهُ اللهُ وَاءً المُ عَلَى المُ عَلَى المَن اللهُ وَاءً المَ اللهُ وَاءً اللهُ وَاءًا اللهُ وَاءً اللهُ واللهُ اللهُ واللهُ اللهُ واللهُ اللهُ الله

إِقَامَةً شد: [در وقتِ اضافت حذف كنند چول ﴿ وَإِقَامَ الصَّلاة ﴾ (الأنباء: ٢٧)] واز مصادر وافعال اين باب كه واو وياء دران براصل ماند، اينست، الإخوّائي: نياز مند كردن وكشتن ،الإهوّائي: سببار يافتن كسے را وابله يافتن، الإرْوَائي: بجرد يدن آب وگنده شدن گوشت، الإحْوَادُ: نيك كردن، الإرْوَادُ: نرمي در سير كردن، الإسنوادُ: مهتر زادن وسياه زادن، الاحْوَادُ: بجائے مهمله نيك براندن، الإحْوَادُ: بربه شدن ويك چيثم زدن، الإعْوَارُ: درويش شدن و كردن، الإحْوَاشُ: صيدبرالليمتن برصياد تا بكيرو، الإحْوَاسُ: برگ نياوردن حرما، الإغوَاصُ: كاربر ضم دشوار فراگر فتن و محينين: إرْوَاض وإشواك وإلْواك وإحْوَالُ وإحْوَالُ وإعْوَالٌ وإعْوَالٌ وإعْوَالٌ وإعْوَاءٌ از واوي، واما از يائي الإطبيابُ: چيزے حلال و پاک آوردن، الإهيًا عُن برا معلوم ي الإحْيَالُ والإدْيَالُ الإحْيَالُ الإحْمَالُ الإحْيَالُ اللهُ المَالِولُ الإحْيَالُ الإحْيَالُ المَالِ المَالِ الْعَيَالُ الإحْيَالُ الإحْيَالُ الإحْيَالُ الإحْيَالُ الإحْيَالُ الإحْيَالُ الإحْيَالُ الإحْيَالُ المَالِ المَالِ المَالِولُ المَالِولُ المَالِولُ المَالِحُولُ المَالِولُ المَالُولُ المَالُولُ المَالُولُ المَالُولُ المَالُولُ المَالُولُ المَالُولُ المَالْمُعُلُولُ المَالُولُ المَالُولُ المَالُولُ المَالُولُ المَالُولُ المَالُولُ

أَرْضَى: دراصل أَرْضَوَ بود واو بود در موضع ثالث، اكنون در را ليع افتاد واو را ياء كردند وياء را بانفتاح ما قبل الف كردند. أَرْضِ: دراصل أَرْضِوْ بود، واو واقع شد درامركه مجزوم بود بوقف پسآن واو بوقفی افتاد، أَرْضِ شد. كيسَاقٌ: ومثال ناقص يا كی مصنف ﷺ ذكر نكر ده از انست، آلْإغْنَاءُ: توانگر كردن، ٱلْإِفْنَاءُ: نيست كردن، أَفْنَى يُفْنِيْ إِفْنَاءً إلى. الفاء الإيْمَانُ: گرويدن آمَنَ يُؤْمِنُ إِيْمَانًا، دو بهمزه جمع شدند اول محور ثانی ساكن واجب شد قلب دوم بياء، ودر آمَنَ بالف ودر أُوْمِنَ بواو، چنانكه در مانقدم معلوم شد، ودر يُؤْمِنُ ومُؤْمِنً قلب بهزه بواو جائزست نه واجب.

واجب: آنكه مصنف ف و كر كرده مهموز الفاء واجوف چول: الإيادةُ: نير ومند گردانيدن مهموز الفاء، وناقص چول: الإيْدَاءُ: آذردن كے را مهموز العين چول: الإسْفَارُ: ليس خورده نگذاشتن مهموز العين ومثال چول: الإيْفَارُ: بخثم آوزدن، الإيْفَاسُ: نوميد كردن مهموز العين، وناقص چول: الإرّاءُ والإرّاءَةُ: نمودن، مهموز اللام: الإنْبَاءُ: خبر دادن، مهموز اللام ومثال چول: الإيْمَاءُ: الثاره كردن، مهموز اللام واجوف چول: الإسّاءَةُ: گمانِ بد بردن بكی، الإضاءَةُ: روش شدن وكردن، مهموز الفاء ولفيف مقرون چول: الإيْواءُ: به آبادے بردن كے را، والله إعلم. (مولوى انور على)

## تنجره ضروري الحفظ بصيرت افنراي حفظ كنندگان

مهموز العين وناقص يائى الإرْءاءُ والإرَاءَةُ: نمودن اصل الإرْءَاءُ الإرْءَاءُ الإرْءَاءُ بود، ياء بسبب وقوع بعد الف زائده همزه شد، واصل الإرَاءَةُ الْإرَاأَيُ بود، ياء بقاعده مذكور همزه شد، وحركتِ همزه متحركه كه بعد ساكن بسكون غير لازم واقع ست نقل كرده بما قبل دادند، وهمزه رابر خلاف قياس برائح تخفيف وجوبا بيگلندند، وعوض آن تاء در آخرافنزودند الإرَاءَة شد.

ماضی معروف: أَرَى أَرِيَا أَرَوْا أَرَتْ أَرَتَا أَرَيْنَ إلح اصل أَرَى أَرْأَيَ بود ، حركت بهمزه متحركه واقعه بعد ساكن بسكون غير لازم بما قبل دادند، وهمزه را برائ تخفيف بر خلاف قياس وجو با بيقًندند، ويائ لام كلمه بسبب تحرك وانفتاح ما قبل الف گشت، ودر جمع مذكر وغائبه الف باجتماع ساكنين حقيقة ، ودر تثنيه غائبه بفراهم آمدن، دو ساكن تقديرى بيفتاد، ودر تثنيه مذكر بسبب لزوم التباس مثنى بواحد، ودر باقى صيغها بعدم علت قلب يا والف تكرديد.

مضارع معروف: يُرِيْ يُرِيَانِ يُرُوْنَ تُرِيْ تُرِيَانِ يُرِيْنَ إلِخ اصل يُرِيْ يُرْإِيُ بر وزن يُكْرِمُ بود، حركت همزه متحرك كه بعد ساكن بسكون غير لازم واقع ست بما قبل دادند، وهمزه را برائ تخفيف بحذف واجب برخلاف قياس انداختند، وضمه كه حركت ثقيل ست ازياء كه حرف علت ضعيف ست بجهت ثقل حذف ساختند، وهمچنيس در تُرِيْ أُرِيْ نُرِيْ، ودر جمع مذكر ومخاطبه ياء بعد نقل حركتش بما قبل بفراهم آمدن، دوساكن بيفتاد، ودر باقی صيغها سوائے حذف همزه بقانون مذكور بوجه عدم علت تغيرى نشد.

ماضى مجهول: أُرِيَ أُرِيَا أُرُوا أُرِيَتْ أُرِيَتَا أُرِيْنَ تاآخر، أُرِيَ دراصل أُرْاِيَ بود بهمزه بقانون مذكور بيفتاد، و بهمچنين در تمامى صيعنا، مگر در جمع مذكر غائب ياء بعد نقل حركتش بما قبل بعد سلبِ حركت آن نيز ساقط كردند. مضارع مجهول: يُرَى يُرَيَانِ يُرَوْنَ تُرَى تُرَيَانِ يُرَيْنَ إلخ، يُرَى در اصل يُرْأَيُ بود بهمزه بقانون مذكور بيفتاد وياء بسبب تحرك وانفتاح ما قبل الف گرديد، و بهمچنين در تُرَى أُرَى نُرَى، واز جمع مذكر و مخاطبه الف باجتماع ساكنين نيز ساقط گرديد، ودر چار تثنيه بسبب لزوم التباس لفظى بمفرد وقت دخول لَنْ براس، ودر ما قی صبعنها بعدم علت اعلال یا الف تگر دید.

نفى بلم معروف ومجهول: لَمْ يُرَ لَمْ يُرَيَا لَمْ يُرَوْا إلِج بحسر رامعروف وبفتح آن مجهول، ياء محسور از معروف والف از مجهول بسبب لم افتاد، و تخفيف همزه واعلال صيغها بقوانين سابق.

امر حاضر معروف: أَرِ أَرِيَا أَرُوْا أَرِيْ أَرِيا أَرِيْ أَرِيا أَرِيْنَ، أَرِ در اصل أَرْإِيْ بر وزن أَكْرِمْ بود، بهمزه بقانون مذكور بيفتاد، وبهمچنين در سائر صيغها وياء درين صيغه بسبب وقف ساقط گرديد، واز جمع مذكر و مخاطبه بعد نقل حركتش بما قبل بعد سلب حركت آن باجتماع ساكنين محذوف گشت، ودر تثنيه و مخاطبات بعدم علت اعلال ياسالم ماند.

امر حاضر مجهول: لِتُرَ لِتُرَيّا لِتُرَوْا لِتُرَىْ ، لِتُرَ در اصل لِتُرْأَيَ بود بهمزه بقانون مذكور بيفتاد، والف مبدله ازياء بسبب وقف وازجمع ومخاطبه باجتماع ساكنين، ودر تثنيه وجمع مؤنث بوجه مذكور چند بارسالم ماند.

امر حاضر معروف بانون ثقیله: أَرِيَنَّ أَرِيَانًّ أَرُنَّ أَرِنَّ أَرِيْنَانًّ، در أَرِيَنَّ بزوال علت حذف يائ محذوفه را باز آورند، أَرُنَّ بعنم راء جمع مذكر را از أَرُوْ الجسر راء مخاطبه را از أَرِيْ بنا نمودند، چول نون ثقیله در آمد دوساكن بهم آمد ند واور ابسبب استغناء از ضمه ویاء را بجهت بے نیازے از كسره، وبسبب فراهم آمدن دوساكن محذوف ساختند، ودر تثنیه و جمع مخاطبات یا سالم ماند.

امر حاضر مجهول بانون ثقيله: لِتُرَيَّنَّ لُتُرَيَّانَّ لِتُرَونَّ لِتُرَينَّ لِتُرَيْنَ لِتُرَيْنَانِّ، ور لِتُرَينَّ الف محذوفه خواست كه بزوال علت باز آيد، چوں ساكن بود وما قبل نون ثقيله متحرك ميبايست، لهذا ياء راكه اصل الف بود بازآ وردند، ولِتُرَوُنَ بضم واوجع مذكر رااز لِتُرَوْا ولِتُرَينَ بكسر ياء صيغه مخاطبه رااز لِتُرَىْ بنانمودند، چوں نون ثقیله آمد دوساکن فراہم شدند برائے رفع آن دراول واوراضمه دادند، ودر ثانی کسرہ، قانون: مرگاہ واوساکن علامت جمع مذکر ویائے ساکن علامت مخاطبہ بانون تا کید جمع شود ا گرمده لیعنی حرکت ما قبل مر دو موافق ست بجهت دلالت ضمه و کسره آن واو و یاء را با جتماع ساکنین حذف كنند چنانكه در يَغْزُوا الْجَيْشَ وَقُولِي الْحَقَّ، كه واو وياء را باجماع ساكنين از تلفظ ساقط كرده اند، واگر مده نباشد ليعني حركت ما قبل موافق نبود آن غير مده را برائے رفع اجتماع ساكنين حركت مناسب او ميد هند چنانكه وراخشهُوا اللهَ وَإِرْضَى الرَّسُولَ، واوراضمه وياء راكسره داده اند. امر حاضر معروف بانون خفيفه: أَرِيَنْ أَرُنْ أَرِنْ أَيضا أَرِيَا أَرُوْا أَرِيْ، ور واحد مذكر نون خفيفه ما قبل مفتوح بالف، ودر جمع مذكر بواو، و مخاطبه بياء بدل گرديد ياء بعد حذف نون مذكور واو ویائے محذوفہ بازآمد.

تنبیه : ودیگراقسام امر و نهی بتامه بانون و بے نون رابر همیں مذ کورات قیاس باید کرد ، واستخراج تصاریف ماید نمود .

اسم فاعل: مُرٍ مُرِيَانِ مُرُوْنَ مُرِيَةٍ مُرِيَتَانِ مُرِيَاتٌ، مُرٍ بَكسر را در اصل مُرْإِيٌّ بر وزن مُكْرِمٌ بود ہمزہ بقانون مذكور افقاد، وچول ضمه بسبب ثقل از ياء ساقط شد ياء باجتماع ساكنين ساقط گردى، ودر مُرُوْنَ جَمَع مذكر كه در اصل مُرْإِيُوْنَ بر وزن مُكْرِمُوْنَ بود چول ہمزہ بقانون مذكور ساقط گرديد يابعد نقل ضمه اش بما قبل بعد سلب حركت آن بالتقائے ساكنين محذوف شد. اسم مفعول: مُرَّى مُرَيَانِ مُرُوْنَ مُرَاَةٌ مُرَيَعَانِ مُرَيَاتٌ، بهمزه در تمامی اين صيعها بقانون مذكور بيفتاد، وياء در واحد مذكر و جمع الف شد، والف باجتماع ساكنين ساقط گرديد، ودر واحد مؤنث ياء الف شد والف سالم ماند در تثنيه مذكر و جمع مؤنث بسبب التباس اينها بواحد خود مها، ودر تثنيه مؤنث بسبب حمل آن بر تُرَيَانِ تثنيه مؤنث مضارع ياء الف نشد.

مهموز فاء ولفيف مقرون: الإِيْوَاءُ: پناه وجائ دادن كه در اصل الإِءْوَايُ بود، دو همزه جمع شدنداول مكسور ثانی ساكن واجب ست قلب ثانی بیاء، و یائے واقعه بعد الف زائده همزه شد.

ماضى معلوم: آوَى آوَيَا آوَوْا آوَتْ آوَتَا آوَيْنَ تَا آخِر، آوى در اصل أَهْوَيَ بود، دو همزه جمع شدند اول مفتوح و ثانى ساكن، ثانى بالف وجو بامنقلب شد، و همچنین در باقی كلمات، ویا په بتحرك وانفتاح ماقبل الف گردید، واز جمع مذکر وواحد و تثنیه مؤنث الف باجتاع ساكنین بیفتاد، ودر تثنیه مذکر بسبب لزوم التباس مثنی بواحد، ودر باقی صیعنا به نه یا فتن علت قلب یاالف گردو. مضارع معلوم: یُووِیْ یُووِیْانِ یُووی نُویْنَ الخه، یُووی در اصل یُووی بهمزه فا و کمه بود همزه منفر ده ساكنه واقعه بعد مضموم جوازا واوشد، و همچنین در سائر اخواتش وضمه یا در الحبحت ثقل ساقط كردند، واز جمع مذكر ضمه، واز مخاطبه كسره از یا بعد سلب حركت ماقبل بماقبل دادند، ویا به را باجتماع ساكنین بیگاندند، ودرین صیعنا واو در واواد عام نشد؛ زیرا كه واواول بدل بهره آمده است.

ماضى مجهول: أُوْوِيْ أُوْوِيَا أُوْوُوْا أُوْوِيَتْ أُوْوِيَتَا أُوْوِيْنَ تاآخر، أُوْوِيْ دراصل أُءْوِيَ بود بهمزه ثانيه ساكنه واقعه بعد بهمزه مضمومه وجوبا واو شد، وبهمچنين در باقی صيعنها، وبسبب اينكه واو اول بدل بهمزه آمده است ادغام نگرديد، وياء از جمع مذكر بعد نقل ضمه او بما قبل پس سلب حركت آن بفرا بهم آمدن دوساكن بيفتاد.

مضارع مجهول: يُوْوَى يُوْوَيَانِ يُوْوَوْنَ تُوْوَى تُوْوَيَانِ يُوْوَى دراصل يُؤْوَى بر مضارع مجهول: يُوْوَى دراصل يُؤْوَى بر وزن يُكْرَمُ بود بهمزه منفرده ساكنه واقعه بعد مضموم جوازاً بواو منقلب گشت، و بهمچنين در تمامی صیغها، ویا بسبب تحرک وانفتاح ماقبل الف گردید، و بهمچنین در واحد مؤنث و مخاطب و دو صیغه متکلم واین الف از صیغه جمع مذکرو مخاطبه با جمّاع ساکنین بیفتاد، و در باقی صیغها یا بسالم ماند، و بسبب اینکه واواول بدل بهمزه آمده است در واومد غم نگر دید.

نفى بلم: لَمْ يُوْوِ از معروف بحسر واواز مجهول بفتح واو، الف بسببِ "لم" افتاد وتهمچنین از لَمْ تُوْوِ ولَمْ أُوْوِ ولَمْ نُوْوِ، واز جمع مذكر ومخاطبه یاء بعد نقل حركت آن بما قبل، پس سلب حركت ازان در معروف، والف در مجهول با جمّاع ساكنين بيفتاد.

امر حاضر معروف: آوِ آوِيًا آوَوْا آوِيْ آوِيْنَ، ہمزہ بقاعدہ آوَی وجوباً الف شد، ویا، در واحد مذکر بسبب امر واز جمع مذکر و مخاطبہ بعد نقل حرکتش بما قبل، پس سلب حرکت آن باجتماع ساکنین بیفتاد، ودر باقی سالم ماند.

امر حاضر مجهول: لِتُوْوَ لِتُوْوَيَا لِتُوْوُوْا لِتُوْوِيْنَ، لِتُوْوَ در اصل لِتُؤُوَى بر وزن لِتُكْرَمْ بود، همزه بقاعده معلوم جوازاً واو شد در تمامی صیعنها، و یاء بعد قلب بالف والف بسبب امر درین صیغه، واز جمع مذكر و مخاطبه با جمّاع ساكنین بیفتاد.

امر حاضر معروف بانون ثقیله: آوِیَنَّ آوِیَانِّ آوُنَّ آوِیْاَنِّ آوِیْاَنِّ آوِیْاَنِّ آوِیْاَنِّ آوِیْاَنِّ آو حذف در واحد مذکر باز آمد، وآوُنَّ بضم واو جمع مذکر رااز آوُوْا بنا نمودند، و بحسر آن مخاطبه را از آوِیْ چوں نون تاکید در آخر آمد، دوساکن جمع شدند، واو ویا به راکه علامت بود بجهت استغناء ازان بسبب ضمه وکسره ما قبل بسبب التقائ ساکنین بینگندند، چنانکه معلوم شد. امر حاضر بانون خفيفه: أاوِيَنْ أاوُنْ أاوِنْ برقياس نون ثقيله در تخفيف بهمزه واعلال اليفا.
امر معروف بانون خفيفه: أاوِيَا أاوُوْا أَاوِيْ، بقلب نون خفيفه ما قبل مفتوح در واحد مذكر بالف ودر جمع مذكر ومخاطبه بواو وياء، يا چول نون خفيفه محذوف شد در جمع مذكر ومخاطبه واو ويائ محذوفه بزوال علت حذف بازآمد بوجه مذكور سابق، وبمين قياس ست باقی صيعنائ امر و نهی. قانون: چول در صيغه جمع مذكر ومخاطبه بسبب در آمدن نون تاكيد اجتماع ساكنين ميان واو ويائ علامت نون تاكيد اجتماع ساكنين ميان واو ويائ علامت نون تاكيد لازم آيد اگر علامت مذكوره مده است، يعنی حرف علت ساكن وحركت ماقبل موافق آل مده را بسبب استغناء از ضمه وكره ما قبل برائ اختصار حذف كنند، وغير مده را جملات مناسب حركت د هند.

اسم فاعل: مُوْوٍ مُوْوِيَانِ مُوْوُوْنَ مُوْوِيَةٌ مُوْوِيَتَانِ مُوْوِيَاتٌ، مُوْوٍ در اصل مُؤوِيَّ بود بهمزه بقاعده يُؤوِيْ در تمامی صیعنا جوازاً بواو بدل شد، ومانع ادغام از سابق معلوم که واواول بدل بهمزه است، ویاء بعد سقوط ضمه اش بسبب ثقل، ودر جمع مذکر بنقل ضمه آن بما قبل بعد از اله حرکت آن با جمّاع ساکنین بیفتاد.

اسم مفعول: مُوْوًى مُوْوَيَانِ مُوْوَوْنَ مُوْوَيَتَانِ مُوْوَيَاتٌ، مُوْوَيَاتٌ، مُوْوًى دراصل مُؤْوَيُ بروزن مُحْرَمٌ بود ہمزہ بقانون مذکور در تمامی صیغها بواو بدل شد جوازاً، ویاء در واحد وجمع مذکر ومؤنث بسبب تحرک وانفتاح ما قبل الف گردید، والف بالتقائے ساکنین ساقط شد، ودر تثنیه مذکر وجمع مؤنث بجهت التباس بواحدیاء الف شد چه اگریاء الف گردیدی الف باجتماع ساکنین بیفتادے التباس مفرد و تثنیه مذکر وقت اضافت بضمیر لفظاً وخطاً، وبغیر آن وواحد وجمع مؤنث فقط لفظاً لازم آمدے ودر تثنیه مؤنث بسبب حمل آن بر تثنیه مؤنث مضارع مجهول یاء الف نشد فقط.

باب تفعيل: اين باب برائ تنكير باشد چول: طُفْتُ وطَوَّفْتُ وفَتَحَ البَابَ وفَتَحَ الأَبُوابَ، ومَاتَ الْمَالُ ومَوَّتَ الأَمْوَالُ، واز برائ مبالغه باشد، چول: صَرَحَ: مويداشد وصَرَّحَ: نيك مويداشد، واز برائ تعديه بود، چول: فَرِحَ زَيْدٌ وَفَرَّحْتُهُ، واز برائ نسبت نيز باشد، چول: فَسَقْتُهُ أَيْ نَسَبْتُهُ إِلَى الْكُفْرِ، ومصدراين باب بر وزن تفعيل فَسَقْتُهُ أَيْ نَسَبْتُهُ إِلَى الْكُفْرِ، ومصدراين باب بر وزن تفعيل آيد عالبا، وفِعَالاً چول: كَذَّبًا، وتَفْعِلةً چول: تَبْصِرَةً، وفَعَالاً چول: سَلامًا وكلامًا نيز آيد، صحح ومثال واجوف ومضاعف اين باب بريك قياس آيد چول: كرَّمَ وَوَحَدَ وقوَّلَ وحَبَّبَ. وناقص يائي چول: ثَنَى يُثَنِّي تَثْنِيَةً الْمُثَنَّى الْمُثَنَّى ثُنِّ لاَ تُثَنِّ، ومصدرنا قص يائي اين باب وانما بروزن تفعيل آيدان جهت ضرورت شعر، چول شعر: وزن تفعيل آيدان جهت ضرورت شعر، چول شعر: فَهِي تُنْزَى دَلُوهَا تَنْزِيًّا كَمَا تُنزِيًّا كَمَا تُنزِيًّا كَمَا تُنزِيًّا كَمَا تَنْزَيْ شَهُلَةٌ صَبِيًّا

برائے تکثیر باشد: درین امثال اشارہ است باتکہ باب تفعیل برائے دلالت بر کثرت وبسیارے آمدہ، گاہی در فعل چول: طَوَّفْتُ بمعنی بسیار طواف کروم من، وگاہی در فاعل نحو: مَوَّتَ الآبَالُ يعنی فوت شدند بسیار شتر ان، وگاہی در مفعول نحو: فَتَحْتُ الأَبْوَابَ يعنی کشادم من در ہائے بسیار. (مولوی انور علی)

نَسَبَّتُهُ إِلَى الْكُفْرِ: بدائكه صاحب "كشف اللغات" از "مغرب" نقل مى كند: تكفير بمعنى كافر خواندن در لغت عرب نيامده، بلكه كفاره دادن وجزء آن مستعمل مى شود، وآنچه برائ نببت بسوئ كے درين ماده آمده أكفر ست، يقال: أَكْفَرْتُ يعنى كافر خواندم اورا اى نسبتش بسوئ كفر نمودم وفى "التاج" الإكفارُ: كافر خواندن، والتكفير لفظ الفقهاء والمحدثين انتنى، والله اعلم بالصواب. (مولوى انور على)

فهي تنزي: بدانكه اى شعر از بح رجز مسدس مطوى مقطوع ست، تقطيعه: فهي تنز مفتعلن زي دلوها متفعلن تنزيدا مفعولن، كما تنز مفاعلن زي شهلة مستفعلن صبيبا فعولن. لغاته: تنزي: جنبانيدن. شهلة: زن ميانه سال عاقله واين از صفات مخص بزنان ست مردان باو موصوف نثوند، فَلاَ يُقَالُ: رَجُلٌ شَهْلٌ، ونيز زنيكه عمر ش بجيل وينج يا پنجاه سال رسيده باشد، شاعر وصف مى كند ناقه خود را با ينكه اين ناقه مى جنباند، دلوخود را كه كنايت ست از يستانش جنبانيد نے سخت بمچنانكه مى جنباند زن ميانه سال كودك را خالى از لطف نمى باشد بمچنين تحريك اين ناقه =

مهموز مر باب چول صحیح آن باب ست چنانکه دانسته شد، ولفیف مفروق و مقرون حکم ناقص دارد، چول: وَصَّی یُوَصِّی تُوْصِیَةً، و طَوَّی یُطَوِّیْ تَطْویَةً.

باب مفاعلة: اصل این باب آنست که میان دو کس باشد، یعنی مریک بدیگرے آن کند که آن دیگرے آن کند که آن دیگرے باوے کند، لیکن یلے در لفظ فاعل باشد، ودیگرے مفعول، و بحسب معنی عکس این نیز لازم آید چوں: صَادَبَ زَیْدٌ عَمْروًا، وشاید که بین اثنین نباشد چوں: سَافَرْتُ وعَاقَبْتُ اللِّصَّ،

= پستان خود را، یاد از لطف و ذوق می دید، واین معنی را شارح نغز ک اختیار کرده است شاید که شارح مذکور بر مراد شاعر اطلاع یافته باشد، و محقق آنست که عینی در شواید "الفیه" می گوید: که شاعر وصف می کند زن جوان را که آب از چاه می شد که این زن با وصف جوانی و نو عمری می جنباند و بر میکشد ولوخو را، چنانکه حرکت می دید زن پیر طفل راای چنانکه حرکت می دید زن پیر مر طفل را بیکال لطف و مراعات آرام می باشد، "میجنین این زن با وصف نو عمری دلو را آبسته آبسته بکال و قفه واجهاع حواس می شد. (مولوی انور علی)

مهوز مر باب: مهوز الفاء چول التَّأْجِيْلُ: معين كردن، مهوز العين مهتر گردانيدن، مهوز اللام: التَّخْطِعَةُ خطا كردن، التَّخْبِعَةُ: ينهال داشتن، مهوز العين ومضاعف چول: التَّأْسِيْسُ: بنياد افلندن، مهوز الفاء واجوف واوى چول: التَّأْوِيْلُ، وازيائي چول التَّأْيِيْدُ، مهوز الغين ونا قص: التَّرْئِيَةُ آئينه قرار وے كے داشتن مثال ومهوز العين چول: التَّبُويُة والتَّبُويُة والتَّبُويُة والتَّبُويُة والتَّبُويُة والتَّبُويُة والتَّبُويُة على الله الله على الله الله على الله

اصل این باب: یعنی خاصیت این باب مشارکت ست ای شریک بودن فاعل و مفعول در فاعلیت و مفعولیت، یعنی مریک بدیگری آن کند که او باوے کند، مگر آنکه یج بصورت فاعل ست و دیگرے بصورت مفعول چون: ناصَلَ زَیْدٌ عَمْرًا یعنی تیر اندازی کردند باہم زید و عمر، وازیخاست که فعل لازم را متعدی بمفعول گرداند و متعدی بیک مفعول را که قابلیت مشارکت فعل ندار د متعدی بمفعول و یگر که صالح شرکت ست، چون: کُرُمَ زَیْدٌ و کَارَمَ زَیْدٌ عَمْرًا، و جَذَبْتُ ثَوْبًا و جَاذَبْتُ زَیْدًا ثَوْبًا، و موافقت مجرد چون: سَافَرْتُ و سَفَرْتُ، وإفعال چون: بَاعَدتُهُ و أَبْعَدتُهُ و شَارَفْتُ عَلَى الْبلّدِ وأَشْرَفْتُ عَلَيْهِ، وتفعیل چون: ضَاعَفْتُهُ و ضَعَفْتُهُ، وتفاعل چون: شَاتَمَ و تَشَاتَمَ، واستفعال: کَاثَرَهُ الشَّیْءُ و اسْتَکْثَرُهُ إِیّاهُ، و برائے ابتداء یعنی آمدن فعل از افعال بے وضعَفْتُهُ و شرد شردی معنی آمده باشد چون قاسَی از مُقاسَات: بمعنی رخ چیزی کشیدن بخلاف قسّااز قسْو، مجردش که بمعنی شخت و درشت گردیدن آمده، فافنم. (مولانا محمد عبدالعلی آسی مدراسی)

ومصدر اين باب بر وزن مفاعلة وفعالاً وفِيْعَالاً مِي آيد، چول: قَاتَلَ يُقَاتِلُ مُقَاتَلَةً وقِتَالاً وقِيْتَالاً، وصحيح ومثال واجوف اين باب يكان است چون: ضَارَبَ وَوَاعَدَ وقَاوَلَ، ناقص يائي الْمُرَامَاةُ: بإيك ويكر تير انداختن، رَامَى يُرَامِيْ مُرَامَاةً الْمُرَامِيْ الْمُرَامَى رَام لأَتُرَام، لفيف تهجو نا قص آيد، چون: وَافَى يُوَافِيْ مُوَافَاةً، مهموز مرباب چون صحيح آن باب باشد، مضاعف: الْمُحَاتَبَةُ والْحِبَابُ: بإيكديكرووستى واشتن حَابَّ يُحَابُّ مُحَاتَّبةً،ماضى مجهول: حُوْبَّ، مستقبل مجهول: يُحَابُّ، اصل مستقبل معلوم يُحَابِبُ، واصل مجهول يُحَابَبُ، بعد ازانكه ادعام كردند مر دو يكسال شدند، الا در دو جمع مؤنث معلوم: يُحَابِبْنَ تُحَابِبْنَ مِجهول: يُحَابَبْنَ تُحَابَبْنَ، و مُحِنيس اسم فاعل واسم مفعول نيز بريك صورت آيد در لفظ چون: مُحَابُّ، ليكن اصل اسم فاعل مُحَابِبٌ بود واصل اسم مفعول مُحَابَب، امر: حَابَّ حَابّ حَابّ مَابِين، نهى لاَ تُحَابّ لاَ تُحَاب لاَ تُحَاب لاَ تُحَاب. باب افتعال اين باب مطاوع فَعَلَ باشد چون: جَمَعْتُهُ فَاحْتَمَعَ وَنَشَرْتُهُ فَانْتَشَرَ، وشايد كه بين ا شنين باشد جمعنى تَفَاعُلُ چول: إخْتَصَمَ زَيْدٌ وَعَمْرٌ و جَمعنى فَعَلَ باشد، چول: جَذَبَ واجْتَذَبَ، مثال واوى الإِنَّهَابُ: مبه قبول كردن، ....

<mark>وقَاوَل</mark>َ: مُقَاوَلَةٌ: باكسى قول كردن وگفت وشنير كردن. (ص)مهموز م باب: آمَرَ يُؤَامِرُ سَاءَلَ يُسَائِلُ وحَاطَأَ يُحَاطِئُ وَائَمَ يُؤَائِمُ، ورَأَكَى يَرَائِيْ ووَاطَى يُوَاطِيْ ونَاوَى يُنَاوِيْ بالواو.

مطاوع: مُطَاوَعَة دَر لغت جمعنی انقیاد وامتثال سنت، ودر اصطلاح عبارت سنت از پس آمدن یک فعل بعد فعل دیگرے که متعدی باشد تا دلالت کند بر حصول اثر فاعل آن فعل متعدی در مفعول چوں پس اِحْتَمَعَ دلالت می کند برانکه اثر فاعل فعل متعدی که قبل اوست در مفعول حاصل شد، ومطاوعت تفعیل چون: لَوَّمَهُ فَالْتَامَ یعنی ملامت کرد اورا پس ملامت زده گردید، ومطاوعت افعال چون: اَوْقَدَ النَّارَ فَاتْقَدَتْ یعنی افروخت آتش را، پس افروخت گرد آتش، وبرائے اتخاذ آید چون: اِحْتَحَرَ یعنی مرائے خود چیود، وابتداء چون: اِسْتَلَمَ یعنی بوسید که مجره ساخت، و تخیر ای بر گزیدن فاعل فعلے را برائے ذات خود چون: اِحْتَالَ، یعنی برائے خود چیود، وابتداء چون: اِسْتَلَمَ یعنی بوسید که مجر دازس ل م جمعنی بی گزند شدن آمده. (مولوی محمد عبدالعلی آسی)

اِتَّهَبَ يَتَّهِبُ اِتِّهَابًا الْمُتَّهِبُ اِتَّهِبُ اِتَّهِبُ التَّهِبُ اللهُ عَلَيْ اللهُ عَلَيْ اللهُ اللهُ عَلَيْ اللهُ اللهُ

اِیْنَهَبَ: بدانکه این لغت بعضے حجازیمین که لین را موافق حرکت ماقبل بحرف علت بدل می کنند پس می گویند: اِیْنَهَبَ بقلب را وبیاء از جهت کسره ماقبل، ویاْنَهِبُ بقلب واو و بالف از جهت فتح ماقبل، و جمچنیں مُوْنَهَبٌ مُوْنَسَرٌ واِیْنَسَرَ بابقائے حرف علت وعدم ادغام آن. اِجْنَبْ: در اصل اِجْنَوِبْ بود، واو متحرک ماقبلش مفتوح، واورا بالف بدل کردند، اجتماع ساکنین شد میان الف و باء الف راحذف کردند.

أُخْتِيْرَ: بدائكه اصل تحريك در بهزات وصل كرواست؛ زيراكه حرفست وحرف دائما بينى برسكون مى باشد، وساكن راعندالتحريك كسره مى د بهنوالا نز دوجود داعى قوى مضموم ومفتوح بهم مى آيد، وداعى بسوئ ضمه الله درافعال ضمه جزء وثالث مضموم باشد لا محاله بهمزه مضموم خوابد شد، تا وقت كسره الله ايهام خروج از كسره بسوئ ضمه كه وزن متر وكست لازم نيايد چول: أُخْرِجَ واسْتُقَيْمَ واخْتُوْرَ پس كسره الله النهام خروج از كسره وفته حرف ثالث نيست حرف ثالث خواه مكور باشد چول: إضْرِبْ وخواه مفتوح چول: إسْم وَاخْتَار واسْتَقَامَ بهمزه مكور خوابد بود، وبر حال خود باقى خوابد ماند، بذا تفصيل ما فى الشرح الرضى. وزين ضابطه كليه به يداشد كه جائيكه در افعال حرف ثالث مضموم خوابد بود بهمزه بهم لا محاله مضموم خوابد بود لا غير، والامكور چنانكه واصلى ست وضمه بهمزه در مثل أدْعِيَ با وجود كسره ثالث برائے افتراق نا قص واوى از نا قص يائى ست پس ريب باقى نماند در كسره بهمزه مثل : أَنْقِيْدُ و وُخْمه بهمزه و وضمه ثالث چول: أُخْتُوْرَ =

# بعداز سلب حركت ما قبل، أُحْتِيْرَ شد، نا قص يا كَي الإجْتِبَاءُ: بر كَزيدن: إجْتَبَى يَجْتَبِيْ إجْتِبَاءً

= و اُنْفُوْدَ واضح شد غلط بودن ضمه همزه باوجود کسره ثالث، چنانچه بر زبان عامه مشهورست، ومن بعد اگر چه طبع سلیم مناظری خبیر تردد به درین قاعده باقی نماند،اما برائے افحام مجادل سندی از کتب ائمه معتبرین قدماء و متاخرین برائے خلوص کسره همزه نزد کسره ثالث وضمه آن نزد ضمه ثالث خالص باشد خواه بااشام نقل می کهنم.

قال ابن الناظم: وإن كان الماضي معتل العين على افتعل كاختار وانقاد فعل بثالثه ما فعله بأوله نحو باع، وقال: ولفظ بهمزة الوصل على حسب اللفظ بما قبل حرف العلة. وفي "أوضح المسالك" بلفظ بهمزة الوصل من نحو اختار وانقاد إذا صار مجهولين على حسب التاء والقاف من الكسرة والضمة والإشمام، وفي "البهجة المرضية" ويلفظ بهمزة الوصل كحركة التاء والقاف من نحو انقاد واختار عند كونهما مجهولين، وقال ابن عقيل: في اختار وانقاد ثلاثة أوجه: الضم كاختور وانقود، والكسر كاختير وانقيد، والإشمام، وتجري الهمزة بمثل حركة التاء والقاف.

ودر شرح عبدالله قروین ست جائزست در حرف فالث مثل اختار وائقاد کره فیم واشام ودرین ابواب جمزه اینها تا بع حرف فالث می باشد، وفی "شرح الأصول الأگبریة" تضم همزة الوصل فیما وقع بعد الساکن منه ضمة أصلیة نحو أخرج، ویشم ضمها کسرة قبل کسرة تشم ضمة نحو احتیر. وقال أبو حیان: إذا أشممت الضمة في التاء والقاف من نحو احتیر وانقید أشممت المفرة والضم، وإذا أخلصت الکسرة کسرت الهمزة، واگر خوف بسط نمی بود روایات کثیره از کتب قوم درین باب نقل می کردم، واگر حالابم در دل اختلاقی پیدا شود، و گوید: که درین عبارت که بقلم آوردی تغلیط ضمه بمزه باوجود کره فالث که مدی آن جتی کجاست؟ گویم: تعیین حرکت بمزه بحری محصوص دلیل صریح ست بر تغلیط غیر آن حرکت مثلاا گر گویند: که عین کلمه اگر مکور باشد بمزه وصل بم مکور باشد چول اِضْرِ ب، واین صریح ست درانکه اُضْرِ ب بهنم بمزه غلطست، آری علاء را حاجت بخصیص تغلیط و تخطیه دران بنگام می افتد که در زبان شان حرکت خلاف شخصیص ایثان بر زبان عوام بوده باشد، چنانچه در زبان ماشالع بشده در بعضادبان باوجود تنبیه بهم مر شکز گشته، لهذان می کردیم که ضمه بهمزه اخیر که را تنبع الهوی. (مولوی انور علی)

الإجْتِبَاءُ: ناقص واوى الإرْتِضَاءُ: پهنديدن، لفيف مقرون الإستواء: راست شدن، مهموز فاء الإبتِلاَخُ: شوريده شدن كار، مهموز فاء مضاعف الإئتِجَاجُ: افروخته شدن آتش، مهموز فاء واجوف الإئتِيَالُ: ساختن ونيكو كردن چيزى، مهموز فاء وناقص الإبتيانُ: ساختن ونيكو كردن چيزى، مهموز فاء وناقص الإبتيانُ: تقصير كردن، مهموز عين الإعتيابُ: شرم داشتن، ناقص ومهموز عين الإبتياءُ: تقصير كردن، مهموز اللام الإختِبَاءُ: پنهان شدن، مثال ومهموز اللام، الإنتَكاءُ: تكيه كردن، اجوف ومهموز اللام الإستياءُ: اندوبلين شدن.

الْمُحْتَبِيْ الْمُحْتَبِي إِحْتَبْ لاَ تَحْتَبْ، مضاعف الإمْتِدَادُ: كثيرن إمْتَدَّ يَمْتَدُّ إمْتِدَادًا فَهُوَ مُمْتَدُّ، اسم فاعل واسم مفعول يكمان ست، ليكن اصل اسم فاعل مُمْتَدِدٌ، واصل اسم مفعول مُمْتَدَدُّ، امر حاضر: اِمْتَدَّ اِمْتَدِدْ، نهى: لا تَمْتَدَّ لا تَمْتَدُّ لا تَمْتَد لا تَمْتَدِد، باب انفعال اين باب متعدى نباشد، ومطاوع فعل بود، چوں كَسَوْتُهُ فَانْكَسَرَ، وشايد كه مطاوع أَفْعَلَ باشد، چوں اَزْعَجْتُهُ فَانْزَعَجَ، اجوف واوى الإِنْقِيَادُ: رام شرن، إِنْقَادَ يَنْقَادُ إِنْقِيَادًا، امر: إِنْقَدْ نهى لاَ تَنْقَدْ، ماضى مجهول: أنْقِيْدَ اصلَّ أنْقُودَ بود، كسره برواو تقيل بود بما قبل دادند بعد از سلب حركت ما قبل واو ساكن ما قبل مكتور بياء بدل شد، أنْقِيْدَ شد، مستقبل مجهول: يُنْقَادُ تا آخر، نا قص واوى الإِنْمِحَاءُ: سووه شرن إِنْمَحَى يَنْمَحِيْ إِنْمِحَاءً الْمُنْمَحِيْ الْمُنْمَحَى إِنْمَح لاَ تَمْنَح، وبري قياس بود لفيف مقرون الإنْزوَاءُ: گوشه گرفتن، إنْزَوَى يَنْزَوِيْ إنْزِوَاءً فَهُوَ مُنْزَوٍ وَذَاكَ مُنْزَوًى امر حاضر: اِنْزَوِ، نهى: لاَ تَنْزَوِ، مضاعف الإِنْصِبَابُ: ريخته شدن اِنْصَبَّ يَنْصَبُ اِنْصِبَابًا فَهُوَ مُنْصَبُّ امر اِنْصَبِّ اِنْصَبِبْ نهي لاَتَنْصَبَّ لاَ تَنْصَبِبْ.

باب استفعال: این باب برائے طلب فعل باشد چون: اِسْتَكْتَبَ واسْتَخْرَجَ، وشاید كه برائے انقال باشد از حالی بحالے چون: اِسْتَحْجَرَ الطِّیْنُ واسْتَنْوَقَ الْجَمَلُ، وشاید كه بمعنی اعتقاد باشد

<sup>&</sup>lt;mark>کَسَوْتُهُ</mark>: خواه اصلش متعدی باشد، چوں: کَسَرَ وانْکَسَرَ چوں: عَدَمَ وانْعَدَمَ وہمچنیں ضرورست که این باب از افعال جوارح باشد، مثل دست ویاوز بان وامثال آن.

<sup>.</sup> اِنْصَبَّ: مهموز فاء چول اَلاِنْعَطَارُ: كَج شدن، مهموز فاء واجوف اَلْاِنْعِيَاءُ: كَج شدن، مهموز العين اَلْاِنْدِئاجُ: دريده شدن مشک، مهموز العين ونا قص اَلْاِنْفَنَاءُ اَلْاِنْشِقَاقُ، مهموز اللام اَلْاِنْطِفَاءُ: فرومر دن آتش. اِسْتَكْتَبَ: اَلْاسْتِكْتَابُ بنوشتن چيزى خواستن اَلْاِسْتِخْرَاجُ: بيرون كردن خواستن.

چول: اسْتَكْبَرْتُهُ واسَتَصْعَبْتُهُ، مثال واوى الإسْتِيْجَابُ: سزاوار چيزے شدن اِسْتَوْجَبُ اِسْتِيْجَابًا فَهُوَ مُسْتَوْجِبُ امر اِسْتَوْجِبُ نهي لاَ تَسْتَوْجِبُ بر قياس صحح اِسْتِيْجَابًا ور اصل الإسْتِوْجَابًا بود، واو بجهت كسره ما قبل ياشد، اجوف واوى الاسْتقامَةُ راست شدن اسْتَقَامَ يَسْتَقِيْمُ اِسْتِقَامَةً بر قياس أَقَامَ يُقِيْمُ إِقَامَةً ناقص ياكى الإسْتِخْبَاءُ: فَيمه زون، اِسْتَخْبَى اِسْتَقْدَمُ اِسْتَخْبَى السَّتَقَامَةُ الْسُتِخْبَاءُ نَعْمَه زون الْاسْتِحْبَاءُ شرم اسْتَخْبِي اِسْتَحْبِي اسْتِحْبَاءً الْمُسْتَخْبِي امر اِسْتَحْبِ نهى لاَ تَسْتَخْبِ، لفيف مقرون الْاسْتِحْبَاءُ : شرم واسْتَحْبِي اِسْتِحْبَاءً الْمُسْتَحْبِي اِسْتِحْبَاءً اللهُ مُسْتَحْبِ وَ ذَاكَ مُسْتَحْبِ الفيف مقرون الْاسْتِحْبَاء أَنْهُو مُسْتَحْبِ وَذَاكَ مُسْتَحْيً امر اِسْتَحْبِ نهى لاَ تَسْتَحْبِ اللهُ مُسْتَحْبِ نَهُ لاَ تَسْتَحْبِ اللهُ اللهُ اللهُ اللهُ اللهُ اللهُ اللهُ اللهُ اللهُ السَتَحْبِي السَّتَحْبِي السَّتَحْبِي السَّتَحْبِ وَذَاكَ مُسْتَحْبِ اللهِ اللهُ اللهُ اللهُ السَتَحْبِي السَّتَحْبِي السَّتَدُي الْعَلْمُ السَّتَحْبِي السَّتَحْبِي السَّتَحْبِي السَّتَحْبِي السَّتَحْبِي السَّتَعْبُ الْعُلْمُ اللهُ اللهُ اللهُ السَّتَحْبِي السَّتَحْدِي السَّتَحْبِي السَّتَحْبِي السَّتَحْبِي السَّتَحْبِي السَّتَحْبِي السَّتَحْبِي السَّتَحْبِي السَّتَحْبِي السَّتَحْبِي السَّتَحْبُ الْعُلْمُ اللْعُلْمُ اللهُ الْتَحْبُ الْعُلْمُ اللهُ اللهُ الْعُرْالِي السَّتَحْبِي السَّرَالِي الْتَعْدِي السَّلَهُ الْعُلْمُ اللْعُلْمُ اللهُ الْعُلْمُ اللْعُلْمُ اللهُ الْعُلْمُ اللهُ الْعُلْمُ اللّهُ الْعُلْمُ اللّهُ الْعُلْمُ اللّهُ اللّهُ اللّهُ اللّهُ اللّهُ اللّهُ اللهُ اللهُ اللهُ اللّهُ الللّهُ اللّهُ اللّهُ اللّهُ الل

مثال وادى: مهموز فاء چول: ألْإسْتِئابُ: اوب گرفتن، اجوف واوى مهموز فاء آلْإسْتِئَاسَةُ: عوض خواستن، ناقص ومهموز فاء آلْإسْتِيْدَاءُ: يارے خواستن، لفيف مقرون ومهموز فاء آلْإسْتِيْوَاءُ: رحت كردن، مهموز العين الْإسْتِئلاَكُ: برسالت رفتن، مثال ومهموز العين آلْإسْتِوْءَاءُ: مرائی شمردن، مهموز اللام آلْإسْتِئباءُ: خبر جستن مثال، ومهموز اللام آلْإسْتِقطَاءُ: نرم شدن، اجوف ومهموز اللام آلْإسْتِقَاءَةُ: علاج كردن تاقی افتد.

ا جوف واوى: اجوف ياكى چون: الْإسْتِحَارَةُ، إسْتَحَارَ يَسْتَحِيْرُ إسْتِحَارَةً، بدانكه از اجوف واوى چند باب براصل الْإسْتِصْوَابُ الْإِسْتِرْوَاحُ الْإِسْتِلْوَاحُ الْإِسْتِحْوَاذ الْإِسْتِقْوَاسُ الْإِسْتِحْوَاضُ الْإِسْتِحْوَافُ، ودرين آخر تعليل ہم رواست الْإِسْتِنْوَاقُ الْإِسْتِنْوَاكُ الْإِسْتِحْوَالُ، واز اجوف ياكى چون: الْإِسْتِيْيَاسُ نِرخواستن ماده بز. (مولوى انور على)

يَسْتَقَيْمُ: دراصلَ يَسْتَقْوِمُ بود، واو محور ما قبلشَ حرَف صحيح ساكن كسره واو نقل كرده بما قبل دادند بعده واوساكن ما قبل او مكور آن واورابياء بدل كردند. إستقامَةً: دراصل إسْتِقْوَامًا بود واو واقع شد متحرك بعد حرف صحيح ساكن حركت واو نقل كرده بما قبل دادند اجتماع ساكنين شد درميان واو والف، يكي را حذف كردند تاء عوض محذوف در آخر او در آوردند، إسْتِقَامَةً شد. الإسْتخْبَاءُ: ومثال نا قص واوى اسْتِحْلاَءً: شيرين شمردن، اسْتَحْلَى يَسْتَحْلِيْ إِسْتِحْلاَءً.

استحنی : بدانکه الل حجاز شرط کرده آند در قاعده نقل حرکت واو ویا آکه بعد ساکن در عین کلمه افتد بآنکه آن کلمه ناقص نباشد چول یَطُویْ ویَقُوی که درین صورت نزدایشان نقل حرکت بسوئے ساکن ممتنع ست، لهذا در آحیّا واسْتَحْیًا حرکت یا آرا نقل کرده بحاکلمه ند مهند ؛ زیرا که اگر درینا تعلیل بنقل حرکت و قلب یا آبالف وحذف آن بسبب اجتماع ساکنین روا دارند لازم آید اجتماع دو تعلیل در دو حرف اصلی واین باعث تشویش و خرابی بنائے کلمه است اما در لغت تمیم رواست نقل حرکت بسوئے ساکن، و قلب آن بالف وحذف الف از جهت تخفیف بر خلاف قیاس، واین خلاف طریق تعلیل ست، واز چند وجه مخدوش ست تفصیل در کت بمار مسطور ست. است خی است و قلی سقوط یائے آخر شد است ها کرده ، بعد حذف علامت مضارع همزه وصل در اولش آ وردند ، و آخرش را و قف کردند علامت و قلی سقوط یائے آخر شد ، است شدی شد .

وشايد كه گويند: إسْتَحَى يَسْتَجِيْ إسْتِحَاءً فَهُوَ مُسْتَحِ إسْتَحِ لاَ تَسْتَحِ، وور حَيِيَ جائز ست كه ادغام كنند، و گويند: حَيَّ يُحَيُّ، لفيف مفروق إسْتَوْفَى يَسْتَوْفِيْ إسْتِيْفَاءً مُسْتَوْفِ إسْتَوْفِ السَّتَوْفِ لَا سُتَوْفِ لَا سُتَوْفِ السَّتَوْفِي عَسْتَوْفِي أَسْتَوْفِي السَّتَوْفِ السَّتَوْفِ السَّتَوْفِ السَّتَوْفِ السَّتَوْفِ السَّتَوْفِ السَّتَوْفِ السَّتَوْفِ السَّتَوْفِ السَّتَوْفِ، مضاعف الإسْتِتْبَابُ تمام شدن كار:

إِسْتَتَبَّ يَسْتَتِبُّ إِسْتِتْبَابًا الْمُسْتَتِبُ الْمُسْتَتِبُ الْمُسْتَتَبُ أَمر اِسْتَتِبَ اِسْتَتِبَ اِسْتَثِب نهي لاَ تَسْتَتِبُ لاَ تَسْتَتِبُ لاَ تَسْتَتِبُ لاَ تَسْتَتْبِبْ

#### وبرین قیاس ست امر غائب و نهی غائب وجحد .

باب تفعل: واين باب اكثر مطاوع فَعَلَ باشد، چون: قَطَعْتُهُ فَتَقَطَّعَ، وتجمعن تكلف وتشبه آيد چون: تَحَلَّمَ وَتَزَهَّدَ، وتجمعن مهلت آير چون: تَجَرَّعَ زَيْدٌ چون ور مستقبل باب تَفَعُّلْ و تَفَاعُلْ دوتاء جمع شوند جائز باشد كه يكرا بيندازند چون: تَنَزَّلُ الْمَلاَئِكَةُ وَتَزَاوَرُ .......

تَعَنَّزُ لُ الْمَلاَئِكَةُ: برائِ تخفيف وجائز باشد تائے اول كه در تاء دوم ادغام كنند بشر طيكه بعد متحرك وياء مده واقع شود چول: تَتَنَزَّ لُ وتَتَبَاعَدُ گُولَى: فَتَنَزَّ لَ وفَتَبَاعَدَ وقَالُوْا: تَنَزَّ لُ، وقَالُوْا: تَبَاعَدُ بادغام وازين ست قراءت لاَ تَنَاجَوْا.

حَيِيَ: درين اشاره است بأنكه ترك ادغام و باقى داشتن اين كلمه بر اصل خود اكثر وافتح است از ادغام، پس ترارسد كه در حَيِيَ ماضى معلوم باشد يا مجهول ادغام كنى، وگوئى: حَيَّ بفتح ها و در معلوم، و حُيَّ بضم ها و در مجهول بر لغت فصيح، و بحسر ها و نيز آمده، و بهجينين در أُحْيِيَ وَاسْتُهُ حْيِيَ وَحُوْيَ كه مواضى مجهول از باب افعال واستفعال ومفاعلت اند جائز ست كه درانها ادغام كنى، وگوئى: أُحِيَّ و أُسْتُهُ حِيَّ و حُويَّ، اما در ماضى معلوم اين ابواب چول تعليل مقدم ست برادغام ادغام را ممتنع دارند؛ زيراكه چول يا لام كلمه بسبب انفتاح ما قبل بالف مبدل شد، متجانسين باقى نماند كه درانها ادغام نموده مي شد. (منه)

و بمعنی کلف: ای ظاهر کردن چیز یکه در ذات فاعل موجود نباشد اما مر غوب او بود و قصد تحصیلش داشته باشد چول: تَحَلَّمَ زَیْدٌ که فاعلشس می خوامد که خود را حلیم نماید باظهار آفعال اہل حلم، و قصد می ساز د که حلیم شد، و بهمین ست فرق در باب تفعل و تفاعل که دران فاعل قصد آن چیز مشکلف ندار د بلکه قصد اظهار نابودن آن می کند چنانچه: تَحَاهَلَ زَیْدٌ یعنی زید جهل خود را نمود، و قصد ندار د که جابل شود. و تشبه آید: مثال تشبه تَکَوَّفَ زَیْدٌ کو فیان مانند کر دخود را و نسبت کر د بسوئے ایثان.

عَنْ كَهْفِهِمْ، ناقص يائى اَلتَّمَنِّيْ: آرزوخواستن، تَمَنَّى يَتَمَنَّى تَمَنِّيَا، اصل مصدر تَمَنَّيَا بودضمه را بجهت ياء بحسره بدل كردنداسم فاعل: مُتَمَنِّ، اسم مفعول: مُتَمَنَّى، امر حاضر: تَمَنَّ، نهى: لاَ تَمَنَّ بَخَدف يك تاء، مضاعف: تَحَبَّبُ يَتَحَبَّبُ تَحَبَّبُ المُتَحَبِّبُ الْمُتَحَبِّبُ الْمُتَحَبِّبُ الْمُتَحَبِّبُ المُتَحَبِّبُ المُتَحَبِّبُ المُتَحَبِّبُ المُتَحَبِّبُ المُتَحَبِّبُ المُتَحَبِّبُ اللهُ المُتَحَبِّبُ اللهُ المُتَحَبِّبُ اللهُ المُتَحَبِّبُ اللهُ المُتَحَبِّبُ اللهُ اللهُ

باب تفاعل: اصل این باب آن ست که میان متعدد باشد چنانکه باب مفاعلة ، لیکن مجموع اینجا فاعل باشد بحسب صورت فاعل باشد بحسب صورت خاعل باشد بحسب صورت فاعل ودیگر مفعول چنانکه گفته شد ، وشاید که بمعنی اظهار چیزے باشد که آن چیز نباشد چول: تَحَامَلُ و تَمَارُضَ ، و بمعنی أَفْعَلَ آید چول تَسَاقَطَ بمعنی أَسْقَطَ قَالَ الله تَعَالَی: .....

که فیهم نظام الآیة: ﴿ وَتَرَی الشَّمْسَ ﴾ و بینی تواے بیننده آفتاب را ﴿ إِذَا طَلَعَتْ ﴾ چوں طلوع کند ﴿ عَنْ کَهْفِهِم ﴾ ان عار ایثان ﴿ ذَاتَ الْبَعِیْنِ ﴾ بسوئ راست آینده چه غار در مقابله قطب شال افناد ﴿ إِذَا غَرَبَتْ ﴾ وچوں غروب کند ﴿ وَهُمُ ﴾ ان کقر صُعْهُ مَه بر دازایشان دیگر ﴿ وَدَاتَ الشَّمَالِ ﴾ بسوع چپ گرنده ﴿ وَهُمْ ﴾ وایشان ﴿ فِی فَحُوةٍ مِنْهُ ﴾ در در ارافیان دیگر ﴿ وَدَاتَ الشَّمَالِ ﴾ بسوع چپ گرنده ﴿ وَهُمْ ﴾ وایشان ﴿ فِی فَحُوةٍ مِنْه ﴾ در در در ارافیان دی بین از ایون اسحاب کهف خبر مید به که غار ایشان دی میشینیکه روح و موا بر ایشان میر سد، واز تعفی غار ایمن اند، حق سبحانه تعالی از احوال اصحاب کهف خبر مید به و موارا باعتدال بازی آورد، و در ونِ غار نی تافت؛ تا الوان واجهاد ایشان متغیر ثیاب ایشان را کهند نگر داند. (مولوی انور علی ) مضاعف: اجوف وادی اکترَو کُن : شیر اب شدن، مضاعف: اجوف وادی اکترَو کُن : سیر اب شدن، افیف مقرون وادی اکترو گُن : سیر اب شدن، افیف مقرون یا کی اکترو گُن : سیر اک الشّر و گرفتن، مضاعف، و مهموز اکتری گرفتن، مهموز الفیک اکترو کُن : بسیار کالا شدن، و گردن کشی کردن ، لفیف مقرون وادی اکترو کُن : بیر دری گرفتن العین اکترو گُن : بیرار شدن، مثال و مهموز المام اکترو شُون : جمع شدن، افیف مقرون یا کی اکترو گرفتن، مهوز العام اکترو گوفتن، اجوف یا کی و مهموز الم اکترو گوفتن ، اجوف و مهموز لام اکترو گوفتن ، اجوف یا کی و مهموز الم اکترو گوفتن ، اجوف یا کی و مهموز الم اکترو گوفتن ، اجوف و مهموز لام اکترو گوفتن ، اجوف یا کی و مهموز لام اکترو گوفتن ، اجوف یا کی و مهموز لام اکترو گوفتن ، احد شدن .

﴿ تَسَاقَطَ عَلَيْكِ رُطَباً جَنِيّا ﴾ أي أَسْقَطَ، ناقص واوى، التَّصَابِيْ عَشْق بازى كرون، تَصَابِي اللهِ يَتَصَابِي عَشْق بازى كرون، تَصَابِ اللهِ يَتَصَابِي عَضَابِيًا ضمه ور مُصَدر بحسره بدل شد، چنانكه ور باب تفعل اسم فاعل: مُتَصَابِ، اسم مفعول: مُتَصَابِي، امر: تَصَابَ نهى: لاَ تَصَابَ بَخَدف يَك تاء، مضاعف التَّحَابُ: بايك ويگر وستى واشتن تَحَابًى، امر: تَحَابُ تَحَابُ نَهى: لاَ تَحَابُ مُهَى مُتَحَابُ ، امر حاضر: تَحَابَ تَحَابً تَحَابُ ، نهى: لاَ تَحَابُ ، أمر حاضر: تَحَابَ تَحَابُ تَحَابُ ، نهى: لاَ تَحَابُ لاَ تَحَابُ لاَ تَحَابُ .

### فصل

بدانکه فاء در باب تفعل و تفاعل م گاه یکے ازیں یاز دہ حروف باشد: تاء و ثاء و دال و ذال و زار وسین و شین و صاد و ضاد و طاء و ظاء ، روا باشد که تاء راساکن کنند واز جنس فاء گردانند واد غام کنند ،

مسکن و شین و صاد و ضاد و طاء و ظاء ، روا باشد که تاء راساکن کنند و از جنس فاء گردانند واد غام کنند ،

مسکن قطاً: بدانکه قراء درین آیت در لفظ نَسَافَطَ اختلاف بچند وجوه و اقع ست امام حمزه نَسَافَطَ از تفاعل بلا تشدید سین می خوانند ،

و مثال بر جمین قراء ت ست و امام نافع و ابن کثیر و ابو عمر و و ابن عامر و ابی بکر تشدید سین می خوانند باد غام تاء در سین و باقیان بکسر قاف از مفاعله می خوانند ، و امام ابو حفص که درین دیار قراء تش مشهور ست از ایثان ست تُسَاقِط نُسْقِطُ از

أَسْقَطَ: ﴿ وَهُزِّي إِلَيْكِ بِحِدْعِ النَّحْلَةِ تُسَاقِطْ عَلَيْكِ رُطَباً جَنِيّا ﴾ (مرع: ٢٥) وميل ده بسوئ خودای مريم تنه ختک شده را، تا فر دريز دخرمای تازه، ظامر از کلام مصنف چنان معلوم می شود که در آيت تَسَاقَطَ بِصيغه ماضی ست مگر جيچمدان بري قراءت اطلاع نيافته . آری بر قراء ت حمزه که باب تفاعل جمعنی باب افعال است تفيير به تُسْقِطُ بضمه تاء می بايدواگر در تفيير مضارع بماضی اشت در تفيير اسقطت بصيغه تانيث ميبايست چرا که تساقط مؤنث ست وشايد که برائ کلام مصنف و جبی ست که دنهن ناقص بآن نمير سد. (منه)

تَصَابِيًا: اجوفُ واوی نحوالتَّلاَوُّمُ: بایک ویگر ملامت کردن، اجوف یائی التَّزَایُدُ: افنر ودن شدن، لفیف مقرون واوی التَّدَاوِیْ: خویشتن را بچیزی دارو کردن، ویائی چول: تَعَایاً عَلیْهِ الْأَمْرُ بَمعنی أَعْیَا، مهموز فاء چول: التَّأْمُرُ یک دیگر را فر مودن، مهموز فاء لفیف مقرون چول التَّاتَیْ: قصد کردن، ناقص مهموز فاء التَّاَحِیْ: برادری گرفتن بایگدیگر، مهموز العین التَّفَاؤُبُ: فاژه کشیدن ناقوس، ومهموز العین التَّرَائِیْ یک دیگر را ویدن، مهموز لام التَّحَاطُؤُ خطا کردن، مثال ومهموز اللام التَّوَاطُوُ التَّوافُقُ. ومِر جاكه اول ساكن باشد بمزه وصل ورآيد، پن ور تَطَهَّرَ يَتَطَهَّرُ تَطَهُّرًا گُولَى: اِطَّهَّرَ يَطَّهَّرُ ا اِطَّهُّرًا، وور تَدَارَكَ يَتَدارَكُ تَدَارَكُ تَدَارُكًا، اِدَّارَكَ يَدَّارَكُ اِدَّارُكًا، ور قرآن مجيد آمده ست: الْمُزَّمِّلُ الْمُدَّتِّرُ، فَادَّارَكُ يَتَابُعُ اِتَّابُعَ يَتَّابُعُ اِتَّابُعُ اِتَابُعًا، واِنَّبَتَ يَثَبَّتُ اِثَبَّتُ اِثَبَّتُ اللَّهُ اللَّهُ اللَّهُ وَالْبَعَ يَتَّابُعُ اِتَّابُعُ اِتَّابُعًا، والنَّبَتَ يَثَبَّتُ اِثَبَّتُ اللَّهُ والْمَدَّتُرُ، فَادَّارَكُ اِنَّابُعَ يَتَّابُعُ اِتَّابُعًا، والنَّبَتَ يَثَبَّتُ الْمُزَّمِّلُ والْمَا والْمَرَّ عَيَّرِ اللَّهُ اللَّهُ والْمَدَّيِّرُ عَلَيْ اللَّهُ والْمَرَّ عَلَيْ اللَّهُ والْمَارَعُ والْمَارَعُ اللَّهُ والْمَلَّ والْمَلَّ والْمَلَّ والْمَلَّ والْمَلَّ والرَّاوَرَ يَزَّاوُرُ الرَّاوُرَا، والسَّرَعُ يَسَرَّعُ السَّرَعُ اللَّهُ اللَّهُ اللَّهُ اللَّهُ اللَّهُ اللَّهُ اللَّهُ اللَّهُ والسَّرَعُ السَّرَعُ السَّامُ اللَّهُ اللَّهُ اللَّهُ اللَّهُ اللَّهُ اللَّهُ اللَّهُ اللَّهُ والطَّابَقَ يَطَّامُوا اللَّهُ اللَّهُ اللَّهُ والطَّابَقَ يَطَّامُوا اللَّهُ اللَّهُ اللَّهُ اللَّهُ والطَّابَقَ يَطَلَّامُ اللَّهُ اللَّهُ

# فصل

بدانکه چوں عین فعل در باب افتعال کے ازین حروف مذکورہ باشد روا بود که تائے افتعال را عین گردانند وساکن کردہ در عین ادغام کنند پس دوساکن جمع شوند فاء وتاء بعضی حرکت تاء رابر فاء افکنند، ودراختَصَمَ یَحْتَصِمُ اِحْتِصَامًا فَهُوَ مَحْتَصِمٌ وَذَاكَ مَحْتَصَمٌ گویند:

وم جا: بعداد غام تاء در فاء نظر کنندا گرما قبل تاء حرف دیگر متحرک مانده است احتیاج بهمزه وصل نباشد، چنانچه در مضارع واسم فاعل واسم مفعول، والا بهمزه می آرند برائے ابتداء بسکون، چنانچه در ماضی ومصدر ومصنف هے برائے م حرف دود ومثال آورده، یخے از باب تَفَعُلْ ودیگرے از باب تَفَاعُلْ که جمیع امثله بیست ودوباشد، اِطَّهَّرَ بتشد بدالطاء والهاء در اصل تَطَهَّرَ بود، تاء واقع شد بجائے فائے تفعل، تائے تفعل راطاء کردند بعده دو حرف از یک جنس بهم آمدند اول راساکن کرده در دوم ادغام کردند برائے ابتداء بسکون بهمزه وصل آوردند بر جمین قیاس ست یَطَّهَّرُ، مگر آنکه چول در وحاجت بهمزه وصل نبود در نیاوردند.

مرائے ابتداء بسکون بهمزه وصل آوردند بر جمین قیاس ست یَطَّهَرُ، مگر آنکه چول در وحاجت بهمزه وصل نبود در نیاوردند.

فَادَّارَ أَتُمْ: قوله تعالی: ﴿ وَإِذْ قَتَلَتُمْ نَفْساً فَادَّارَ أَتُمْ ﴾ (القرة: ۲۲) مرگاه می کشتید نفسی را دفع می کردید قتل آنرا از نفس خود و نیوت بدیگر میدادید.

خَصَّمَ يُخَصِّمُ خِصَّامًا فَهُوَ مُخَصِّمٌ وَمُخَصَّمٌ خَصِّمْ لاَ تُحَصِّمْ، وبعضى فاء را بجهت الثقائ ساكنين حركت بكسره وهند، وگويند: خِصَّمَ يَخِصِّمُ خِصَّامًا فَهُوَ مُخِصِّمٌ وَمُخِصَّمٌ وَخِصَّمٌ وَخِصِّمْ لاَ تُخِصِّمْ، همزه وصل بيفتاد ازبرائ حركت فاء.

بابافعلال: إحْمَرَّ يَحْمَرُّ إحْمِرَارًا فَهُوَ مُحْمَرٌّ إحْمَرَّ إحْمَرَّ إحْمَرِ (لاَ تَحْمَرَّ لاَ تَحْمَر اللهَ

حَصَّمَ: بدانکه حَصَّمَ در اصل إِحْتَصَمَ بود تائے افتعال بصاد جمع شد تاء را صاد کردند بعده دو حرف یک جنس بیم آمدند، وہر دو متحرکت وما قبل آنها حرف صحیح ساکن حرکت حرف اول نقل کرده بما قبل دادند واول را در ثانی ادغام نمودند احَصَّمَ شد، ہمزہ که بجہت تعذر ابتداء بسکون آورده بودند حذف کردند حَصَّمَ بفتح خاء شد، وگاہی خاء را کسره دہند تاء التباس بماضی باب تفعیل نیفتد و حصَّمَ بکسر خاء خوانند، واین کسره برآنست که مرگاه تاء را صاد کرده در صاداد غام کردند لاجرم حرکت صاداول افکندند، پس خاء را حرکت کسره دادند از انکه ساکن مرگاه متحرک شود بکسره متحرک گردد چول در ماضی فتح و کسره خاء مردو و جائز بود در مضارع فاء را حرکت کسره فاء بر دو جائز ست پس گویند حَصَّمْ و حصَّمْ یُخصَّمُ وگاہی با تباع فاء یاء را ہم مکور نمایند ہمچنیں در امر فتح و کسره فاء بر دو جائز ست پس گویند حَصَّمْ و حصِّمْ ، و ہمچنیں در اسم فاعل واسم مفعول بفتحه و کسره خاه می گویند چول: مُحَصَّمٌ و کسره فاء بر دو جائز ست پس گویند حَصَّمْ و مُحَصِّمْ و مُحَصِّمٌ و مُحَصِّمٌ و مُحَصِّمٌ و مُحَصِّمٌ نیز مروی شده، واین شاذ ست ہمچنانکه اجماع ساکنین در مضارع که از عرب منقول شده، المصدر: حَصَّامٌ خِصَّامٌ اِخِصَّامٌ اِخِصَّامٌ اِخِصَّامٌ اِخِصَّامٌ و صَلَ باید کرد.

صرف صغير:

خَصَّمَ خِصَّمَ يُخَصِّمُ خَصَّامًا وخِصَّامًا واِخِصَّامًا فَذَاكَ مُخَصِّمٌ ومُخِصِّمٌ ومُخُصِّمٌ وخُصِّمَ يُخَصَّمُ خَصَّامًا وخِصَّامًا واِخِصَّامًا فَذَاكَ مُخَصَّمٌ ومُخِصَّمٌ ومُخُصَّمٌ الأمر منه خَصِّمْ خِصَّمْ والنهي عنه لاَ تَحَصَّمْ لاَ تُحَصَّمْ الظرف منه مُخَصَّمٌ ومُخِصَّمٌ ومُخُصَّمٌ

ودر بعض رسائل صرف اثباتِ بمزه در ماضى بم ديده شد، وصورت ماضى ومصدر بجبار كانه منتقل مى شود حَصَّمَ خِصِّمَ إِحَصَّمَ إِخِصِّمَ حَصَّامًا خِصَّامًا إِحَصَّامًا وإِخِصَّامًا وبعضى صرفيان در ماضى ادغام نكنند ودر بواقى ادغام نمايند؛ لحصول الالتباس بماضى التفعيل في الماضي لا غير.

اِحْمَلَ : اجوف واوى اَلْإعْوِ حَاجُ: كَج شدن، يائى الْإبْيِضَاضُ: سفيد شدن، نا قَصَ اَلْإِفْتِوَاءُ خدمت كردن، لفيف مقرون الْإِحْووَاءُ: س**ياه** شدن. فصل

بدائكه افعنلال در ثلاثى مزيد فيه آمده است الإقعِنْسَاسُ: واليس شدن وسخت شدن، إقْعَنْسَسَ يَقْعَنْسَسَ

تَدَخُوجَ: هفت ملحق بتدحرج اول چون: تَجَلَبُ، دوم: تَقَلْسَ، سوم: تَمَكَّنَ، چهارم: تَجَوْرَبَ، پنجم: تَسَرُّولَ، ششم: تَشَيْطَنَ، هفتم: تَقَلْسَى، المضاعف منه التذبذب: جنبيدن، مثال التَّوَهُوُهُ: فرياد كردن زن از جهت حزن ، نا قص التقلسي: كلاه پوشيدن، مهموز العين النَّظَأْمَنُ: سر افكنده شدن، مهموز لام چون: تَرَمْيَاتُ السَّحَامَةُ إذا بحصنت للمطي، مضاعف ومهموز التَّكَأْكُو: بَد دِل شدن. افتئال: دو محق برائ إحْرَنْجَمَ اول إفْعَنْسَسَ دوم إسْلنْقَى ونزد مصنف دو باب ديگر اجْلوَذَ وإخْشَوْشَبَ ملحق به إحْرَنْجَمَ، بدائكه اين مر دو باب رباعی مزيد برائ لزوم ومبالغه بود وبرائ مطاوعت مجرد نيز آيد معجره فاثعنجر أي صَبَبَهُ فَانْصَبَ، وفيه مبالغة وقَشْعَرْتُهُ فَاقْشَعَرَّ.

افعنلال: اگر کسے گوید: که مرکاه این باب از مزید فیه ثلاثی بود پس سزا دار آن بود که در ذیل ثلاثی الاصل اندیا ملحق بر باعی پس ذکر آنها در فصل علیحده می باشد اگر چه مرضی مصنف شق اخیر ست چنانچه از قول او در اول کتاب که فصل ثلاثی مزید ده باب مشهورست بآن تأسل.

افعوال نيز آمده است الإحْلِوَّادُ: شتاب رفتن، إحْلَوَّذَ يَحْلَوِّذُ إِحْلِوَّاذًا. وافعيعال نيز آمده است، إعْشَوْ شَبَ يَعْشَوْ شِبُ إعْشِيْشًا بًا. وافعنلاء نيز آمده است چون: إسْلَنْقَى يَسْلَنْقِيْ إسْلِنْقَاءً.

## فصل

بدانکه مجموع همز مائے وصل که در اول فعل ماضی ثلاثی مزید فیه ورباعی مزید فیه است در درج کلام بیفتد، و جمچنیس همز مائ دیگر که در اول مصدر ما، وامر مائے این بابها باشد الا همزه باب افعال که همزه وے قطعی ست ساقط نشود، نه در درج کلام، ونه در مصدر، ونه در ماضی، ونه در امر.

## فصل

بدائك چول ذَهَبَ را تعديه كند كويند: ذَهَبَ بِهِ ذَهَبَ بِهِمَا ذَهَبَ بِهِمْ ذَهَبَ بِهِمْ ذَهَبَ بِهَا ذَهَبَ بِهِمَا

العيمال: خاصيت اين باب مبالغه وغلبه لزوم ست چول: إعْشَوْشَبَتِ الْأَرْضُ أَيْ صَارَتْ ذَاتَ عَشَبَةٍ كَثِيْرَةِ، وكابى متعدى نيز في آيد چول: إحْلَوْلَيْتُهُ يعنى شيرين پنداشتم اورا، ومطاوع فعل نحو: ثَنَيْتُهُ فَاثْنُوْنَيْ أَيْ عَطَفْتُهُ موافقت فعل چول: إحْلَوْلَى أَيْ صَارَ ذَا حُلُو وموافقت تفعل چول: إخْشَوْشَنَ يوشيدن لباس خشن را.

مجوع بهمز ما عن اختلاف کرده اند درانکه این بهمزه حرفست یا حرکت؟ بعض بسوئے نانی رفته اند؛ زیرا که اگر حرف بود اورا در خط صورتے مقرر بیست، واکثر برآن رفته اند که حرف ست از آن که ساکن می شود، خط صورتے مقرر بودی، وحال آنکه اورادر خط صورتے مقرر نیست، واکثر برآن رفته اند که حرف ست از آن که ساکن می شود، پس اگر حرکت بود به لازم آمد به اجتماع نقیضین. (مولوی انور علی) تعدید کنند؛ بدانکه طریق تعدید فعل لازم بسیارست، کابی مجرد و عند التعدید با فعال وگابی بباب تفعل می برند واین قیای نیست بلکه مقصود بر ساع از ابل زبان ست، وآنچه سهل وقیای در طریقه تعدید است بهمیں تعدید فعل لازم بحرف جرست که مصنف شی آنرادرین رساله مقدم کرده، واز جمله فوائد تعدید یک تعلیم مبتدیان ست برائ طریقه بنائ فعل کازم، پس فعل لازم را گر متعدی بحرف جرکرده مجبول کنند فعل رادر جمه حال مفرد وارند، وضائر مجرور را موافق مفعول مالم یسم فاعله مذکر ومؤنث ومفرد و تثنیه و جمع وحاضر وغائب و متعلم آرند، وخاص کرد ثلاثی مجرد داربرائ اران که اصل ست وابواب باقی را بمقابله گذاشته.

ذُهَبَ بِهِنَّ ذَهَبَ بِكُ ذَهَبَ بِكُمَا ذَهَبَ بِكُمْ ذَهَبَ بِكُمْ ذَهَبَ بِكِ ذَهَبَ بِكُمَا ذَهَبَ بِكُنَّ ذَهَبَ بِيْ ذَهَبَ بِنَا. اسم مفعول كويند: مَذْهُوْبٌ بِهِ مَذْهُوْبٌ بِهِمَا مَذْهُوْبٌ بِهِمْ مَذْهُوْبٌ بِهَا مَذْهُوْبٌ بِهِمَا مَذْهُوْبٌ بِهِنَّ. بدانكه الف مفاعله وسين استفعال كاه باشد كه فعل لازم را متعدى كردانند چول: سَارَ زَيْدٌ وَسَايَرْتُهُ، وَخَرَجَ زَيْدٌ وَاسْتَخْرَجْتُهُ.

## قطعه تاریخ وفات مولانا میر سید شریف جرجانی

سيد السادات زين الحق والدين آنكه بود مير ابل علم وفن سيد شريف نكته دال حار شنبه بفتم از ماهِ ربيع آخر او كرد گلگشت ربيع اول باغ جنال چونکہ بود او سر ورا قران در قرن خویش سرور قرن آمدہ تاریخش اے آسی ازاں

# تكمله در خاصيت افعلال وافعيلال وتصاريف نافعه مبتديان

این هر دو باب را مبالغه ولزوم ولون غالب نحو: إحْمَرَّ وإحْمَارَّ سرخ شد، وعیب قلیل چون: إحْوَلَّ وإحْوَالَ عَیْنُ برابر بنی شد سیابی پیشم او، وگاهی هر دو مقتضب آیند، یعنی برائے اینا ثلاثی مجر د مناسب معانی اینها نبود مثل إقْطَرَّ الرَّجُلُ وإقْطَارَّ خشمگین شد، وگاهی افْعَلَ برائے مطاوعت مجر د آید مثل رَعَوْتُهُ فَارْعَوَی باز داشتم اورا پس باز ماند، وخلیل گوید: اِفْعَلَ مقصور افْعَالَ است صحیح از باب اِفْعِلاً لَا الْإحْمِرَارُ، وتصریف آن گذشت.

اجوف واوى الْإعْوِ حَاجُ: كَرْ شدن، إعْوَجَّ يَعْوَجُّ إعْوِ حَاجًا فَهُوَ مُعْوَجٌّ إعْوَجَّ إعْوَجَ إعْوَجَ إعْوَجَ لاَ تَعْوَجِ لاَ تَعْوَجَ لاَ تَعْيَضَ لاَ تَبْيَضَ لاَ تَبْيَضِ مَ مِ وَ مِ رَقِيال الْمُعْوَى اللهِ ال

سوال: إِقْتِوَاءٌ از إِفْتِعَالٌ چِرا نشد؟ جواب: زيرا كه تاء اصلى ست كه مجر دش قَتْو ست نه زائد كه از لوازم إِفْتِعَال ست. فائده: در تصاریف مثل صحیح بر صرف صغیر اکتفاء ورزیده شد، ودر غیر آن برائے نفع طالبان صرف كبير نوشته آمد.

ماضى معروف: إقْتُوَى إقْتُوَيَا إقْتُووْ القَّتُوتْ إقْتُوَتَا إقْتُوَيْنَ تَا آخر، اصل إقْتُوَى إقْتُوَوَ بود، واو در سوم جا بود واكنون بر زائد از سوم در آمد، وما قبل او مفتوح آن واو ياء شد وياء بسبب تحرك وانفتاح ما قبل الف گرديد، واوكه لام اول ست بسبب لزوم توالى اعلالين معلل نشد كه كلمه بدان

مختل می گردد، ودر تثنیه مذکریاء شدوالف گردید؛ زیرا که اگر الف گشتی باجتماع ساکنین بیفتاد سے التباس مثنی بمفرد لازم آمدے وآن مانع تعلیل ست، ودر جمع مذکر وواحد مؤنث الف باجتماع ساکنین تحقیقی افتاد، ودر تثنیه مؤنث بعلت فراہم آمدن دوساکن تقدیر او در جمع مؤنث واویاء شد بس جمچنیں تاآخر.

مضارع معلوم: يَقْتَوِيْ يَقْتَوِيَانِ يَقْتَوُوْنَ تَا آخر، اصل يَقْتَوِيْ يَقْتَوِوُ بود، واو در طرف افتاد وما قبل محورياء شد، وضمه ياء بسبب ثقل ساقط گرديد، و تثنيه وجمع او بسبب افتادن در حكم طرف ياء شد، وياء در جمع بعد نقل ضمه آن بما قبل بعد سلب حركت بيفتاد، تَقْتَوِيْنَ مخاطبه ومخاطبات بعد تعليل متفق شد، ودر اصل مختلف؛ زيراكه اصل مخاطبه تَقْتَوِيْنَ بر وزن تَحْمَرِدْنَ، واصل مخاطبات تَقْتَوِوْنَ بر وزن تَحْمَرِدْنَ.

ماضى مجهول: أَقْتُوِيَ أَقْتُو يَا أَقْتُو وْا أَقْتُو يَتْ أَقْتُو يَتَا أَقْتُو يْنَ تا آخر، واو در بعضى بسبب افتادن در طرف ودر بعضى در حكم طرف، وكسره ما قبل ياء شد، وياء بنقل ضمه آن بما قبل بعد سلب حركت در جمع مذكر غائب بيفتاد، ودر باقى صيغهاسالم ماند.

ساكنين بيفتاد، واصل مخاطبات تُقْتَوَوْنَ بر وزن تُحْمَرَ رْنَ واواخير بقانون مسطور ياء شد، وياء بعدم علت اعلال سالم ماند. نفي بلم: لَمْ يُقْتَو بكسر اخير معروف يائ مبدله از واو بفتح آن مجهول الف مبدله ازياء كه واو آمده بسبب "لم" ساقط شد. امر حاضر معروف: إقْتَو إقْتَو يَا إِقْتَوُوْا إِقْتَوِيْ إِقْتَوِيْنَ ور واحد مذكر يائ مبدله از واو بوقف افتاد، ودرجمع مذكر ومخاطبه باجتماع ساكنين ودر تثنيه وجمع مؤنث واوياء شدوبس. امر حاضر مجهول: لِتُقْتَوَ لِتُقْتَوَيَا لِتُقْتَوَوْا لِتُقْتَوَى لِتُقْتَويْنَ ور واحد مذكر الف مبدله ازياء كه بدل واوآ مده بود بلام امر افتاد، ودرجع مذكر ومخاطبه باجتماع سأكنين، ودر باقيها واو ياشد وبعدم علت اعلال سالم ماند. امر حاضر معروف بانون تَقْيِلِهِ: إِقْتَوِيَنَّ إِقْتَوِيَانِّ إِقْتَوِينَّ إِقْتَوِنَّ إِقْتَوِيْنَانِّ إِقْتَوَيِنَّ واحد مذكر بإئ محذوفه بزوال علت حذف باز آمد، ودر اقْتُون مع مذكر بضم واو، ومخاطب بكسر آن مركاه يائ مبدله واو باجتماع ساكنين محذوف شد ، واو علامت جمع مذكر وياء علامت مخاطبه بالتقائے ساكنين و باستغنا بسبب ولالت ضمرُ ما قبل وكسره آن بيفتاد. امر حاضر مجهول بانون ثقيله: لِتُقْتُوَيَنَّ لِتُقْتَوَيَانِّ لِتُقْتَوَوُنَّ لِتُقْتَويْنَ لِتُقْتَويْنَانِّ ورلِتُقْتَوَيَنَّ واحد مذكر بفتح بإء زوال علت حذف عود الف محذوف مي خواست ليكن چون قابل حركت نبود وما قبل نون تاكيد متحرك مي بايست تا دو ساكن فراہم نيايند، للهذا عوض آن يائے مبدلہ واورا باز آور دند، ودر لِتُقْتَوَوُنَّ لِفتح واواول وضم واو جمع مذكر، ولِتُقْتَوْينَّ بكسريائے مخاطبہ چون الف مبدلہ ازیاء كه مبدله از واوست ساقط شد دوساكن بهم آمدند برائے ر فع آن در جمع مذ کر واو را ضمه ودر مخاطبه یاء را کسره دادند؛ زیرا که م ر دو مده نبودند، چنانچه: إخْشَوُ اللهُ وَإِخْشِي الرَّسُوْلُ براي رفع التقائي سأكنين واوراضمه داده اندوياء راكسره. فائده: دراقْتَوُنَّ واومضموم لام اول ست ودر لِتُقْتَوَوَنَّ واواخير مضموم علامت جمع.

امر حاضر معروف بانون خفيفه: إقْتَوِيَن إقْتَوِنْ إقْتَوِنْ در اعلال بر قياس تقيله. ايضا امر حاضر معروف بانون خفيفه: إقْتَوِيَا إقْتَوَيْ، در واحد مذكر بقلب نون خفيفه ما قبل مفتوح بالف مثل قول امرء القبيس:

#### قفا نبك من ذكرى حبيب ومنزل

که در اصل قفن بود، ودر جمع مذکر و مخاطبه بقلب نون خفیفه ما قبل مضموم ومکسور بواو و یاء نز د یونس، و یا حذف نون خفیفه واعاده واو و یائے محذوفه در وقف وغیر وقف، و باقی اقسام امر و نہی بانون تاكيد وبدون آن بر جمين قياس ست. اسم فاعل: مُقْتَوِ مُقْتَويَانِ مُقْتَوُوْنَ مُقْتَويَةٌ مُقْتَو يَتَانِ مُقْتَو يَاتٌ، مُقْتَوِ در اصل مُقْتَووٌ بود، چول واوبقاعده يَقْتَويْ بإء شد، وضمه ازان بسبب ثقل ساقط گرويد، ياء باجتماع ساكنين ميان واو و تنوين بيفتاد، ودر مُقْتَو يَانِ واو بقاعده يَقْتَو يَانِ ياء شد ودر مُقْتَوُوْنَ چوں واوبسبب افتادن در حكم طرف وكسره ماقبل ياء شد، وضمه ياء بجهت تقلّ بعد سلب حركت ما قبل منتقل كرديدياء باجتماع ساكنين بيفتاد، وَمْقُتُو يَهُ إِلْخ برقياس مُقْتَوِ يَانِ. اسم مفعول: مُقْتَوًى مُقْتَوَيَانِ مُقْتَووْنَ مُقْتَواةٌ مُقْتَوَاتٌ مُقْتَوَيْتَانِّ مُقْتَوَيَاتٌ، مُقْتَوًى وراصل مُقْتَوَوْ بود، واو بقاعده يُقْتَوَى مجهول چول ياء شدياء بسبب تحرك وانفتاح ما قبل الف گرديد، وباجتماع ساكنين ميان الف و تنوين الف بيفتاد ، مجنيس در مُقْتَوَوْنَ بَفتح واو اول ، ودر صيعمُ غائبه ياء الف شد وبس، ودر تثنيه مذكر بسبب لزوم التباس شيء بواحد در حالت اضافت مثل مُقْتَوَاكَ، ودر تثنيه مؤنث بسبب حمل آن بر تُقْتُو يَانِ تثنيه مضارع مجهول ودر جمع مؤنث بسبب التباس مفرد در تلفظ واو ياء شد وياء الف تكشت. لفيف مقرون: ألْإحْووَاءُ: سياه شدن، اصلش ٱلْإحْووَاوُ بود، واوبسبب افتادن بعدالف زائده بهمزه شد، چنانکه در الْإِقْتِوَاءُ؛ زيرا كه لفيف مرباب مثل نا قص آن باب باشد، وبسبب نبودن تکرار در دوحرف اصلی مضاعف نام نشد .

ماضى معروف: إحْوَوَى إحْوَوَيَا إحْوَوَوْا إحْوَوَتْ إحْوَوَتَا إحْوَوَيْنَ تَاآخِر، إحْوَوَى دراصل إحْوَوَوَ بود واو مفتوحه بقاعد هُإِقْتَوَى واواخيرياء شد، وياء الف گشت، ودر تثنيه واوياء شد وبس، إحْوَوَوْ بود واو مفتوحه بقاعد هُإِقْتَوَى واواخيرياء شد، وياء الف گشت، ودر تثنيه واوياء شد وبس، چنانکه دراحْوَوَيْنَ تاآخر، ودر جمع مذكر ود وصيغه بعد او بعد قلب واوبياء وياء بالف الف نيز افتاد، چنانکه دراقتُووْا، ودو صيغه بعد او، وازآنجا که چول اعلال واد عام بهم آيند بجهت تخفيف اعلال را ترجيح ميد هند دراحْوَوَاد عام نگر ديد.

فائده: إحْوَوَّ بتشديد واو بمعنى سبر شد نيزآمده، يُقالُ: إحْوَوَّتِ الْأَرْضُ إِذَا الْحُضَرَّتُ. مضارع معلوم: يَحْوِوِيْ يَحْوَوِيَانِ يِحْوَوُوْنَ إِلْح واو بسبب افتادن در طرف وبودن ما قبل محكور ياء شد، وياء بعد نقل ضمرُ آن بما قبل بعد سلب حركت ازان باجماع ساكنين در جمع مذكر ومخاطبه يفتاد، چنا نكه دريَقْتُوِيْ يَقْتُويَانِ يَقْتُوُوْنَ ووجه عدم اعلال واو مضموم باتى در جمع مذكورسابق ياد بيفتاد، چنا نكه دريَقْتُويْ يَقْتُو يَانِ يَقْتُووْنَ ووجه عدم اعلال واو مضموم باتى در جمع مذكورسابق ياد بايد كرد دريخا بهم مخاطبه ومخاطبات در صورت موافق ودر اصل مخالف؛ زيرا چه اصل مخاطبه يحوّو وِيْنَ واصل مخاطبات تَحْوَوِوْنَ واعلال بر دوسابق معلوم مى شود. مضارع مجهول: يُحْوَوَى يُحووَى يَن واعلال بر دوسابق معلوم مى شود. مضارع مجهول: يُحْوَوَى مصيعِ مسيعِ مسيعِ مسيعِ منظم واواخير بسبب درآمدنش در موضع زائد برسوم وفتح ما قبل ياء شد، وياء الف وسواك مسيع مسيع مسيع ويار تثنيه الف باجماع ساكنين بيفتاد، چنانكه دريُقْتُوَى مجهول معلوم شد، ومخاطب اين تخصيفه وچار تثنيه الف باجماع ساكنين بيفتاد، چنانكه دريُقْتُوَى مجهول معلوم شد، ومخاطب ومخاطبات يكيان صورةً نه اصلًا؛ چه اصل اول تُحْوَويْنَ، واصل نانى تُحْوَووْنَ واواخير مر دو ياء شد، ليكن در اول الف شد وافاد، ودر ثانى سالم.

نفى بلم: لَمْ يَحْوَوِ بَكْسر واو اخير معروف وفتح آن مجهول ياء از اول والف از ثانى بـــ "لم" افتاد و المحينين از امثال آن. امر حاضر معروف: إحْوَوِ إحْوَوِ يَا إحْوَوُ وَالحْوَوِيُ إحْوَو يْنَ، در اعلال

مثل: إقْتَو إقْتَويَا إِقْتَوُوْا إلخ. امر حاضر مجهول: لِتُحْوَوِ لِتُحْوَوَيَا لِتُحْوَوَوْا لِتُحْوَوِيْ لِتُحْوَوَيْنَ، الف مبدله ازیاء که مبدل از واو بود از واحد مذکر بسبب جزم واز جمع مذکر و مخاطبه باجتماع ساكنين افتاد، ودرتثنيه وجمع مؤنث بسبب يافته نشدن علت اعلال ياء الف مگر ديد. امر معروف بانون تُقلِم: إحْوَويَنْ إحْوَويَانِّ إحْوَوُنَّ إحْوَونَّ إحْوَونَّ إحْوَويْنَانِّ بر قياس إقْتَوَيَنَ اقْتَوَيَانِّ اقْتَوَنَّ إلله امر مجهول بانون تقيله: لِتُحْوَوَيَنَّ لِتُحْوَوَيَانَّ لِتُحْوَوَيَانِّ لِتُحْوَوَنَّ لِتُحْوَوَيِنَّ لِتُحْوَوَيْنَ لِتُحْوَوَيَنَّ بِهِ وباقی اقسام امر بانون خفیفه و ثقیله و نهی بحمیع اقسام بام رو نون تا کید وبدون آن برامثلهٔ مذ کور قياس كرده امثله استنباط بايد كرد. اسم فاعل: مُحْوَو مُحْوَويَانِّ مُحْوَوُونَ بسه واوبر قياس مُقْتَو مُقْتَوِيَانِ مُقْتَوُوْنَ، يايُ مبدله از واو در واحد جمع مذكر بإجماع ساكنين بيفتاد، ودر صيخ باقيه بعدم علت اعلال سالم ماند. اسم مفعول: مُحْوَوًى مُحْوَوَيَانً مُحْوَوُونَ تا آخر، بفتح واو متوسط مثل مُقْتَوًى إلخ در واحد جمع مذكر الف مبدله ازياء كه بدل واوآ مده بود باجتماع ساكنين محذوف شد، ودر غائبه ساقط نگردید، ودر تثنیه یاء بسبب لزوم التباس تثنیه بمفرد، ودر بواقی بوجه مذ کور در مُقْتَوًى الف تكثت، وصيغهائ مجهول واسم مفعول برتقدير تعديد بحرف جرست. بإب افعيلال خاصيت وصرف صحيح اين باب گذشت. اجوف واوى اَلْإسْوَيْدَادُ: سياه شدن، إسْوَادَّ يَسْوَادُّ إَسْوَيْدَادًا فَهُوَ مُسْوَادٌّ إِسْوَادَّ إِسْوَادِدْ لاَ تَسْوَادَّ لاَ تَسْوَادِّ لاَ تَسْوَادِدْ. اجوف ياكى ٱلْإِزْيِيْنَانِّ: *آراسته شدن،* اِزْيَانٍّ يَزْيَانُّ اِزْيِيْنَانًا فَهُوَ مُزْيَانُّ اِزْيَانَّ اِزْيَانِّ اِزْيَانِ لاَ تَزْيَانَّ لاَ تَزْيَانً لاَ تَزْيَانِنْ، مِر دو مثل صحيح. لفيف مقرون الإحويْوَاءُ: سياه شدن در اصل الإحويْوَاوُ بود، واو اخير بقاعده الْإحْووَاءُ بهمزه بدل گرديد. ماضى معروف: إحْوَاوَى إحْوَاوَيَا إحْوَاوَوْ الحَوَاوَتْ

إحْوَاوَتَا إحْوَاوَيْنَ تاآخر، اصل إحْوَاوَى إحْوَاوَ وَبود، واواخير بسبب آمدن واوزائد برسوم جا و فتحة ما قبل ياء شد، وياء بسبب تحرك وانفتاح ما قبل الف گرديد، ودر تثنيه واوبقاعده مذكورياء شد، وياءِ الف نگر ديد ورنه بسبب حذف الف بفراجم آمدن دو ساكن التباس بمفرد لازم مي آيد وآن مانع تغليل ست، إحْوَاوَوْا در اصل إحْوَاوَوْا بود، واولام كلمه بقانون مسطورياء شد، وياء الف والف باجتماع ساكنين بيفتاد، أمجنين در إحْوَاوَتْ ودر اصل إحْوَاوَتَا تاء كه در اصل إحْوَاوَوَتَا بود بعد بر گرديدن واوياء وياء الف باجتاع ساكنين تقديري افتاد، ودراحْوَاوَيْنَ تاآخر واو ياءِ شد، وبعدم علت اعلال الف تكشت، چنانكه معلوم شد، وإحْوَاوَّ وإحْوَاوَّ بتشديد واو مثل: إحْوَوَ بَمِعَني سِبْرِ شد نيز آمده، يُقَالُ: إحْوَاوَّتِ ٱلْأَرْضُ إِذَا اخْضَرَّتْ. مضارع معلوم: يَحْوَاوِيْ يَحْوَاوِيَانِ يَحْوَاوُوْنَ تَحْوَاوِيْ تَحْوَاوِيَانِ يَحْوَاوِيْنَ تَا آخر، يَحْوَاوِيْ ور اصل يَحْوَاو وُ بود، واو در طرف افتاد، وما قبلش مكبورست ياء شدبسبب تقلّ ضمه ازياء افتاد، "مچنيس در تَحْوَاوِيْ اَحْوَاوِيْ نَحْوَاوِيْ ودر باقى صيعنا واوبسبب افتادن در حكم طرف ياء شد، ليكن در جمع مذكر ومخاطبه افتاد ودر باقيها سالم ماند، ودرين جم مخاطبه ومخاطبات صورةً موافق واصلًا مخالف، يس اصل مخاطبه تَحْوَاوِ وِيْنَ واصل مخاطبات تَحْوَاوِ وْنَ بعد اعلال مردوتَحْوَاوِيْنَ شدند. امر حاضر معروف: إحْوَاو إحْوَاويًا إحْوَاوُوْا إحْوَاوِيْ إحْوَاوِيْنَ، اصل إحْوَاو إحْوَاو وُ بود، واو اخير بسبب افتادن در طرف و کسر ماقبل یاء شد و یاء بسبب وقف افتاد، ودر تثنیه و جمع مؤنث بسبب افتادن در حكم طرف وكسر ما قبل واوياء گشت، ودر جمع يائ مبدله از واو بعد نقل حركتش بما قبل، ودر مخاطبه بعد سقوط حركتش باجتماع ساكنين. امر حاضر معروف بانون ثقيله: إحْوَاوِيَنَّ إحْوَاوِيَانِّ إحْوَاوُنَّ إحْوَاوِنَّ إحْوَاوِيْنَانِّ، در واحد مذكريائِ محذوف، بزوال علت

حذف باز آمد، ودر تثنيه وجمع مؤنث ياسالم ماند، ودر جمع مذكر واوعلامت جمع ودر مخاطبه يائ علامت نيز بسبب استغناء از ضمه وكسرة ما قبل باجتماع ساكنين محذوف شد. اسم فاعل: مُحْوَاوِ مُحْوَاوِيَانِ مُحْوَاوُوْنَ مُحْوَاوِيَةٌ مُحْوَاوِيَتَانِ مُحْوَاوِيَاتٌ، مُحْوَاوِ در اصل مُحْوَاوِق بود، واو اخير با فتادن در طرف وكسر ما قبل ياء شد، وبعد سقوط ضمه بسبب ياء باجتماع ساكنين بيفتاد، ودر جمع مذكر واو بجهت بودن در حكم طرف وكسرة ما قبل ياء شد، وبعد نقل حركتش بما قبل بعد سلب حر کت آن یاء با جتماع ساکنین ساقط گردید، ودر باقی صیعنها بعدم علت حذف سالم ماند، واگر متعدى بحرف جركنند صيعنائ مجهول واسم مفعول نيزآيند. ماضى مجهول: أَحْوُوْويَ أَحْوُوْويَا أَحْوُوْوُوْا أَحْوُوْوِيَتْ أَحْوُوْوِيَتَا أَحْوُوْوِيْنَ تَا آخر، أَحْوُوي را از إحْوَاوَوَ بِنا نمودند م كاه اول وثالث راضمه دادند، وما قبل اخير را كسره، الف بضمه ما قبل واو شد، أَحْوُوْ و بجبار واوبر وزن أَحْمُوْرِرَ واو اخير بقانون مذكور در مضارع معروف ياء شد، أَحْوُوْدِيَ گرديد، واين ياء از جمع مذكر بعد نقل حركتش بما قبل بيفتاد، ودر باقي صيغها بعدم علت حذف سالم ماند، ودراُحْوُوْ دِيَ ونظائر اوادغام نه شد؛ زيراكه متجانس اول بدل الف آمده. مضارع مجهول: يُحْوَاوَى يُحْوَاوَ يَانِ يُحْوَاوَوْنَ تُحْوَاوَى تُحْوَاوَيَانِ يُحْوَاوَيْنَ، اصل يُحْوَاوَى يُحْوَاوَوُ بود، بقاعدهُ إحْوَاوَى ماضى معروف واوياء شد، وياء الف واز مر دو جمع مذكر ومخاطبه باجتماع سأتنين بيفتاد، ودر باقيها سالم ماند، ومخاطبه ومخاطبات در صورت موافق ودر اصل مخالف زیرا که مخاطبه در اصل تَحْوَاوَوِیْنَ بر وزن تَحْمَارِرِيْنَ ومخاطبات تُحْوَاوَوْنَ بر وزن تُحْمَارَرْنَ. امر مجهول: لِتُحْوَاوَ لِتُحْوَاوَيَا لِتُحْوَاوَوْ لِتُحْوَاوَيْ لِتُحْوَاوِيْنَ در واحد مذكر الف مبدله ازياء كه مبدله از واوست بعلت جزم، ودر جمع مذكر ومخاطبه بجهت اجتماع ساكنين بيفتاد، ودر تثنيه وجمع مؤنث ياء سالم ماند، وبعدم علت

اعلال الف تَكْشت. امر مجهول بانون تُقلِمه: لِتُحْوَاوَيَنَّ لِتُحْوَاوَيَانِّ لِتُحْوَاوَوَانَّ لِتُحْوَاوَينّ لِتُحْوَاوَيْنَانِّ الف در واحد بزوال علت حذف خواست كه بازآيد چول ما قبل نون مذكور سوائ چهار تثنيه وجمع مؤنث متحرك مي باشد، والف قابل حركت نبود يائيكه بدلش الف آمده بود عود نمود، ودر جمع مذ کربرائے رفع اجتماع ساکنین واوعلامت راضمه دادند، ودر مخاطبه پائے علامت را كسره. امر حاضر بانون خفيفه: إحْوَاوِيَنْ إحْوَاوُنْ إحْوَاونْ برقياس ثقيله چنانكه مذكور شد. الينا امر حاضر معروف بانون خفيفه: احْوَاويا إحْوَاوُوْا إحْوَاويْ بقلب نون بالف در واحد مذكر، وبواو و یاء در جمع مذکر و مخاطبه بحذف نون، واعاده واو و یاء چنانکه سابق مذکور شد، و باقی اقسام ونهى برتمين قياس ست امثله آن الشخراج بايد كرد. اسم مفعول: مُحْوَاوًى مُحْوَاوَيَانِ مُحْوَاوَوْنَ مُحْوَاوَاةٌ مُحْوَاوَيَتَانِ مُحْوَاوَيَاتٌ، واواخير در تمامي كلمات بسبب افتادن در زائد بر سوم جائے فتحۂ ماقبل باء شد، و باء در واحد وجمع مذ کر وغائبہ بسبب تحرک وانفتاح ماقبل الف گرديد، ودراولين ياء باجتماع ساكنين بيفتاد، ودر باقي صيعنها ياء سالم ماند فقط. والله اعلم.

# صرف مير منظوم از حضرت شاه ولى الله محدث د ہلوى ﷺ بسم الله الرحمٰن الرحيم

الحمد لله رب العلمين، والصلاة والسلام على سيد المرسلين محمد وآله وأصحابه أجمعين، أما بعد: گويد فقير ولى الله عفى عنه: چول فرزند ارجمند عبد العزيز – حفظه الله سبحانه ووفقه بما يحب ويرضى – بحفظ قواعد صرف مشغول شد مناسب نمود كه قواعد مشهوره اين فن را در رشته نظم سفته شود تا با سهل وجه ضبط آن ميسر آيد طرف نسخه مولانا نور الدين عبد الرحمٰن جامى – قدس الله سره السامي – توجه افراد، وديده شد كه قليل ازال قواعد منظوم فرموده بعض آل را غير منقح گذاشته ظامر آن استاد نامدار بعد تسويد نسخ مذكوره بنظر ثانى اصلاح نفر موده توجه خاطر به تتميم و تنقيح آل نگماشته لاجرم بعض ابيات ايثان را تيمنا و تيم كا بعينها آورده شد، ودر بعض آخر تصرف بحسب امكان كرده آمد، بعض آخر بر بهال اسلوب ووزن زياده كرده شد تا مجموعه بهم رسد، والله المسؤول أن ينفع بما الولد الأعز وغيره، فمن أراد حفظها فهو هذا.

نام شال حرف وفعل واسم بود گند بخداوند ہے خورم سو گند بائے داخل بر اللہ آمد حرف فاء وعین آمدہ است آنکہ لام حرف اصلی است باتو گویم راست

کلماتِ عرب سه قسم بود ہمچو باللہ اقتم اے فرزند اقتم اے فرزند اقتم اللہ اسم شگرف آنچہ میزان بود درین اقسام مر چہ اندر مقابل اینا است

زائدش دال که چیز دیگر نیست لام را کن بقدر او تکرار می کن آن را بعینه افنروں از مجرد برول بدال و مزید که حروفش بود اصول ہمہ در حساب مزید خوامد بود گاه در فعل سه ست گاه چهار لیک در اسم پیش معنی سنج میرسدحرفهائے اصل بہ پنج بخماس کند صغیر و کبیر حار حرفی بود رباعی خوان فعل شش باصل وزیاده برس لفظ اسم اے بقهم وعقل وعلم چوں ثلاثی بود مجرد ہم كَّف ہم فرش ازاں بشمر حر وانگھے عنق بطلب می شمن شرح تا شوی دانا جعفر در جم دگر بُر ثن پس قمطر است وزبرج ازبر کن شد خماسی چهار صیغه درست که ازانها سفر جل است نخست مجرش پس قذ عمل وفرضیحت باد گیرش که صعب آمد صعب در خمای مزید شد بے شک عفر فوط تبعثرے مدرک

وانکه چیچ یک برابر نیست گر بود پنج حرف با که چیار وانکه باشد زیاده از موزول م کیا گردد اسم و فعل پدید چیست دانی مجرد آل کلمه در حروفی در آن بر اصل فنرود حرفهائے اصول وقت شار پنج حرفی بود ازال تعبیر چون سه حرفی بود ثلاثی دان اسم را ہفت حرف باشد وبس ده بود همچو فلس وحبر د گر عضد ست واہل چو قفل وعیب پنج صیغه بود رباعی را

پس خزعبیل وخندریس دگر قرطبوس اے عزیز جان بشمر چون ثلاثی ست فعلما در باب که بود در مجرد آن شش باب فعل يفعل است پس يفعل باز يفعل بضط آل نه دل در منع شرط حرف حلقی دان يحسب نيست شاذ گاه مجال جزز مفروق وجز زمان مثال آنچه مشهور پیش اصحاب است باب إفعال بعد ازال تفعيل وزيے آل مفاعلہ بے قبل ماضی ایں سہ باب را ہمہ کس حرف زائد کے شناسد وہس افتعال وانفعال دان اكنول افعلال از یے ہمہ بشمر کہ ازاں ہم یک ست افعیلال نامده غير فعلله اصلا کہ کے حرف زائد ست دراں *بست زائد دو بهچول افعلال* کہ بہر صیغہ شال کہ جائے بود باشد آن صیغه را لقب معتل بر تو سازم مفصل آن مجمل لقب آن مثال فاء ماشد ور بود جائے لام ناقص خوان پیش صرفی لفیف دارد نام

در شرف وصفت خلقی دان در مزید ست جمله ده باب ست آنچه باشد در دو حرف افنرول پس تفعل تفاعل ست وگر حرف زائد سه دان در استفعال چوں رہاعی مجرد ست آنجا در مزیدش با تفعلل دان ور تأسل کنی در افعلال حرف علت سہ حرف وائے بود حرف علت چو جائے فاء باشد ور بود جائے عین اجوف دان ور بود غین ولام با ف ولام

گر بود عین ولام مقرون است بست مفروق گر دگرگون است م بنائے کہ ہمزہ دار بود نام مہموز ز اختیار بود ہست مہموز فاء چو باشد فاش ہمزہ مذکور در مقابل فاش ور بود عین ہمزہ ماخوذ لام ہست مہموز عین لامش نام در ثلاثی مضاعف آنرا دان که بود عین ولام او یک سان کہ نماید ترا بوقت شار فاء ولام تحسب او به يقين متجانس چو عين ولام پسين نيت علت چو همزه وتضعيف مرجه باشد ورائے این اقسام سالم ہست و صحیح اورا نام مصدر است اسم گر بود روش آخر فارسیش دن یا تن زان بناہا ہیے شگافتہ اند ہمچو ماضی و ہمچو مستقبل جحد و نفی امر و نہی اے مقبل بعد ازال اسم فاعل ومفعول که بود ہمچو قاتل ومقتول حیار ده گو اگر کنند سوال شش بغائب بود چو بشماری شش مخاطب بود چو بگماری سہ زمر شش اناث دال سہ ذکور بہ بناہائے مختلف مذکور آن دو باقی بود حکایت نفس که جم از خود کند روایت نفس چو ز ماضی بنا کنی مجهول که ثلاثی بود از وصول فائے آل فعل را تو ضمہ بدہ عین او را بزیر کسرہ بنہ

در رباعی مضاعف آنرا دار در اصول صحیح از تخفیف صرفیاں مصدرے کہ بافتہ اند عدد صینها درین افعال

یا ثلاثی که زائدش چسیند متحرك ز پیش مضموم است بشنو این نکته را بسمع قبول قبل آخر بفتح کن موسوم ہست تسکین مفروش لازم آنکه باشد ضمیر جمع نسا فتح آخر بمفرد ست سزا گر مخاطب بودشود حاصل بیں کہ مابعد اوجہ دارد حال ابتداء جز بهمزه ناید را ست اگر آنرا بود ز ضمه اثر ورنه آنرا بحسر کن موسوم آخرش بست بر طریق نروم چول مضارع که باشد او مجزوم مي شود جميحو قاتل ومقتول میم مضموم کش بود اول آں ز مفعول فنخ شد دستور چوں کہ ہر حرف علت است گراں گه بماقبل منقلب سازند گه چول آل را بحرف قبل دمند وفق آل حرف علت مده کنند

گر رماعی مجرد است ومزید قبل آخر بكسر موسوم است ور زغابر بنا کنی مجہول حرف غابر ز صیغه کن مضموم گر بغابر بر قرار شد جازم نون بيفكين ز صيفها الا ور نواصب گرفت آنحاجا امر حاضر فعل مستقبل تا بیفکین ز فعل استقبال ساکن او ہست حرف بعد از تاء ست حرف پیش از اخیر را بنگر ہمزہ باید بوفق آل مضموم گر ثلاثی ست فاعل ومفعول در مزید است وزن مستقبل قبل آخر ز فاعلش مکسور حركات ثلاث گاه بيان که بیکبار زال بیندازند

جمچو يدعو يقول باز يقال باز يرمى يبيع جم بمثال دریے فتح بر زبان جاری ست چوں بود بر مذاق طبع تقیل بالف ہست واجب التبدیل بعد فتحت بموضع حركت از یقال ویباع جوئے مثال الفے را کہ باشد از زائد می شود ہمزہ چوں کساءِ روا اولین حرف لین دوم مدعم ور نباشد چنال بدانکه صواب نیست اصلا دریں سخن تشکیک كه نباشد عقيب ضم واقع همچو یدعی ویدعیان به اولين بإسكون بود مضم در کے دیگرے کنند ادغام عد بعد با وعدت در ضرب است رم برم با ورمت در حسب است يوسم با وسمت وشرف است يوعل باوعلت مختلف است ضع یضع باوضعت در منع است یاد گیرش که نفر ممتنع بست وسط فتح وكسره واو مثال چول يعد حذف شد ز استقبال فتح یا کسر گر شود زائل صیغه گردد باصل خود مائل

واو ویائیکه از سکون جاری ست واو و چول ز بے شود وارد بالف واجب آيدش ابدال واو ویاء چول زیے شود وارد یے دفع ثقالتش ہمہ جا چوں دو ساکن فرا رسید بہم جائز است آنچنانکه خاف یخاف حذف کیاکن ست یا تحریک چول فتد حرف واو در رابع می کندش بیاء ہمیشہ بدل واو ياءِ چول فراءِ رسيد نجم واو را یاء کنند بعد تمام

حرف حلقی ز بسکه سنگین ست در یضع حذف واو بسکین است بائے ساکن کہ ضمہ را عقب است ہمچو ہوس بواو منقلب است واو ساکن بیاء شود مبدل که فتد بعد کسره چول ایجل کیا واو در مضارع کاست مصدرش چون عدة بیا مدار است پنج جا از صحیح فرق شمر عد عدة ایجل ولید یُوسر فتح اول ز ماضی معلوم بالف قلب عین شد مرسوم عین آنها ز ماضی مجهول م ر دو در صورت اشتباه پذیر چوں دو ساکن بهم شود آنجا حرف علت شود ز صیغه فنا ور گر کسر فائے دستور است بسكون متصف بود همه حال عین را وفق فائے مدہ کتند صیغه بر جا بجزم شد موصوف عین اجوف ازال شود محذوف در ضرب بعت بع مبيع بدال خف یخاف وخفت موتلف ست بالف از يقال جوئى مثل یا مبیع ومقول متساوی لیک در مر دو دا بدال فاعل بست مانند بائع وقائل عین ناقص اگر بود مفتوح حکم آنرا بگویمت مشروح

باء شود كسر فاء وياء موصول بعد ازین پنج راه دیگر گیر در نفر ضم فائے ماثور است عين اجوف بفعل استقبال حرکت عین او بفائے دہند در نصر قلت قل يقول بخوال در سمع صنع صيغه مختلف ست عين مجهول غابر است بدل ہست مفعول بائی وواوی

دائر تثقیل بر کرانه رود گشته مانند بائی ملتاوی ہم بہ مجہول وغیر آل دائر حرف علت ز صیغه محذوف است ادع بدعو دعوت در نفر است ارم برمی رمیت در ضرب است ارع ترعی رعیت در منع است لیک تدعی دعیت م طرف است ہست مرمی اگر دگر باشد جمیحو داع وداعی در ہمہ حال گويمت نکته غريب ولطيف آخرش ناقص است معنون است ل یلی باولیت در حسب است داند آنکه بعلم منتفع است انا قصی پیش گیرد در ہم کار ازو پروی رویت چول رمی است

حرف آخر ازال الف بشود کسر عین از بود وآل واوی ایں بود حکم ماضی وغابر مفردش گر بج م موصوف است ار ض ترضی رضیت در سمع ست ارخ ترخو رخوت در شرف است ہست مدعو اگر نفر باشد لیک فاعل بود دریں افعال صرف مفروق خوان زباب لفيف اولش بامثال موزوں است ق لقی با وقیت در ضرب است ایج توجی وجیت در سمع است وآل دگر قشم بوقت شار اطو تطوی طویت چوں رضی است

### بيان قواعد مضاعف

وال دگر لازم السکون نبود در دوم جائز است با لازم فک ادغام پیش گیر بسنج فک ادغام غیر جمع نسا بافررت افر در ضرب است اے کہ در شمع می کنی تکرار فعل ادغام ترك اوست حسن درد گر ہست غیر ضمہ روا ست ساکن آید بہوش باش وبین کن دوم را بجنس او مبدل اس سه مذکور امثال طلب صيغه امر خوال بدين منوال صیغه را کن بوفق آل مخلّ حذف ہمزہ دراں شد است قباس

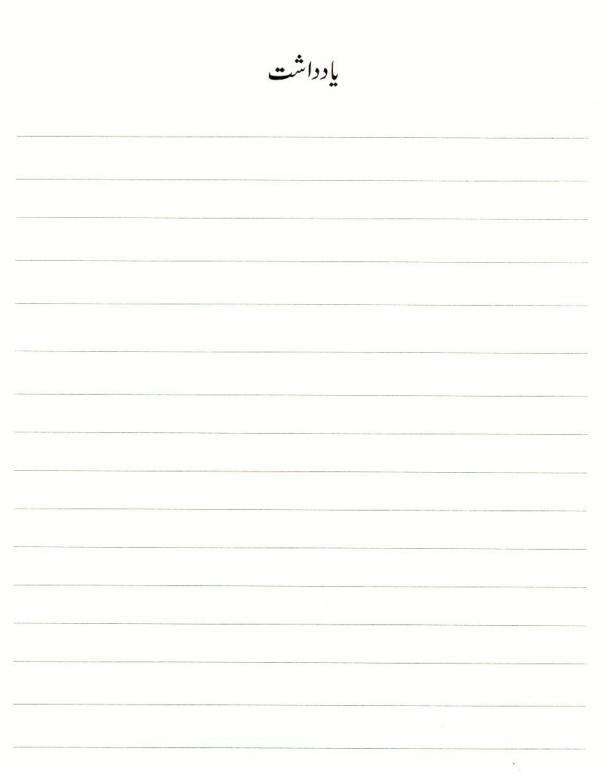
چول بیسال دو حرف جمع شود درج کردن نخست را دائم چوں گذشتی بماضیین ز پیج لیک در غابرش مکن اصلا با مَدُدُتُ الله درنفر است بالمُست أمسُ ہم بشمار آخرش را چو جزم شد روش در نفر مرسه حال مدغم راست از دو جمزه چول جمزه دومین حرکت بین بهمزه اول اَمَنَ اُومِنَ وگر اِيْدَب خُذْ زأَ حَذَ است وصل بدان زسوال فعل مهموز گر بود معثل اصل یفعل با فعل است شناس

همزه اش را میفکن اندر وصل استقامت اقامت از افعال عوضش تاء در آمد از دنال ہست بر وزن تر جیہ بے قیل منقلب تائے افتعال بطاء چو مقیم ویقیم وہم ایضا همچو إرضاء تهمچو استرضاء اشتباه وصيغه مثل محاب کش ز اجوف بود نزاد وتبار چوں کے را بیگنے شاہد همه در درج می کنش اخلال چوں مجروش شناس در اعلال باز بنقاد گیر آخر جار بر قوانین اجوف است مدار چول صحیحش شار در همه حال

ام حاضر ازاں بگر ز اصل مصدر اجوفی ز استفعال عين مصدر فآد از اعلال مصدر ناقص ازبود تفعیل ہت وقتے کہ منبطق آمد فاء واو ايعاد مبدل است بياء همزه گردد بدل ز واو ز باه در مضاعف شناس امر عجاب باز مختار جمینان انکار در مضارع اگر دو تاء آید غیر ہمزہ کہ ہست در افعال ہمہ حال يستقيم ويعين ہم يختار ہر کے را بگروش اطوار غير اين جار را مكن اعلال

تهمجو ضورب بواو منقلب است کش شبه کنند با افعال چوں ذلول وجبان وصعب وخشن لفظ علام ہم فروق وطوال از مجرد نباشد کک سان از دگر بر وزان مشرب دان ہیجو مرمی ز ناقصش ہمہ حال مثل مفعول باشد از مر باب اسم آله شده ست با اصحاب مثل ضلاء مؤنثش بے زیب ہت فعلی مؤتش ہے قیل چوں جریح بنا کن از آفات جلسه نشستن بود بیک بهیئت صرعه آن که پہلوان قُلند

الف آنجا که ضمه را عقب است بر شارم ازان صفت امثال ہم شریف است وہم شجاع وحسن مشترک بست در اناث ورجال مصدر میمی وزمان ومکان ز ضرب بر قیاس مجلس خوان ہمچو موضع بخوا تو لفظ مثال ور مزید است حال او در باب مضربه تا بمضرب ومضراب افعل وصف خوان ز لون وعیب ليك افعل تجمعني تفضيل مثل منان بنا بکن ز صفات ضربه یکبار واکلمه یک نوبت لقمه قدرے که در دمان کجند





# المطبوعة

ملونة كرتون مقوي		ملونة مجلدة	
السراجي	شرح عقود رسم المفتي	(۷ مجلدات)	الصحيح لمسلم
الفوز الكبير	متن العقيدة الطحاوية	(مجلدین)	الموطأ للإمام محمد
تلخيص المفتاح	المرقاة	(۳ مجلدات)	الموطأ للإمام مالك
دروس البلاغة	زاد الطالبين	(۸ مجلدات)	الهداية
الكافية	عوامل النحو	(عمجلدات)	مشكاة المصابيح
تعليم المتعلم	هداية النحو	(۳مجلدات)	تفسير الجلالين
مبادئ الأصول	إيساغوجي	(مجلدين)	مختصر المعاني
مبادئ الفلسفة	شرح مائة عامل	(مجلدین)	نور الأنوار
هداية الحكمت	المعلقات السبع	(۳مجلدات)	كنز الدقائق
	شرح نخبة الفكر	تفسير البيضاوي	التبيان في علوم القرآن
ا هداية النحو (مع الخلاصة والتمارين)		الحسامي	المسند للإمام الأعظم
متن الكافي مع مختصر الشافي		شوح العقائد	الهدية السعيدية
رياض الصالحين (غير ملونة مجلدة)		أصول الشاشي	القطبي
×.		نفحة العرب	تيسير مصطلح الحديث
ستطبع قريبا بعون الله تعالى		مختصر القدوري	شرح التهذيب
ملونة مجلدة/ كرتون مقوي		نور الإيضاح	تعريب علم الصيغة
		ديوان الحماسة	البلاغة الواضحة
الجامع للترمذي	الصحيح للبخاري	المقامات الحريرية	ديوان المتنبي
	شوح الجامي	آثار السنن	النحو الواضح (ابتدائيه، ثانويه)

#### **Book in English**

Tafsir-e-Uthmani (Vol. 1, 2, 3)
Lisaan-ul-Quran (Vol. 1, 2, 3)
Key Lisaan-ul-Quran (Vol. 1, 2, 3)
Al-Hizb-ul-Azam (Large) (H. Binding)
Al-Hizb-ul-Azam (Small) (Card Cover)

#### Other Languages

Riyad Us Saliheen (Spanish)(H. Binding)
Fazail-e-Aamal (German)(H. Binding)
Muntakhab Ahdees (German) (H. Binding)
To be published Shortly Insha Allah
Al-Hizb-ul-Azam(French) (Coloured)

# المنافق المناف

# طبع شده

	2000			
ا تيسيرالمنطق	فاری زبان کا آسان قاعده			
تاریخ اسلام	علم الصرف (اولين، آخرين)			
بهشتی گوہر	تشهيل المبتدى			
فوائد مكيه	جوامع الكلم مع چهل ادعيه مسنونه			
علم النحو	عربي كامعلم (اوّل، دوم، سوم، چهارم)			
جمال القرآن	عربي صفوة المصادر			
نحومير	صرف میر			
تعليم العقائد	تيسير الابواب			
سيرالصحابيات	نام حق			
کریما	فصول اكبرى			
پندنامه	ميزان ومنشعب			
ينج سورة	نماز مدلل			
سورة ليس	نورانی قاعده (چپوٹا/بڑا)			
آسان نماز	عم پاره درسی			
منزل	عم پاره			
	تيسيرالمبتدى			
المجلد	کارڈ کور			
فضائل اعمال	اكرامسلم			
منتخباحاديث	مفتاح لسان القرآن			
•	(اول،دوم،سوم)			
	زبرطبع			
مکتل قرآن حافظی ۱۵سطری				
	بيان القرآن ( مكتل )			

# رنگين مجلد

تفسيرعثانی (۲ جلد)
خطبات الاحکام لجمعات العام
حصن حسین
الحزب الاعظم (مینے گارتیب پرکمتل)
الحزب الاعظم (مینے گارتیب پرکمتل)
سان القرآن (اول، دوم، موم)
معلم المحجاج
فضائل جج
خصائل نبوی شرح شائل ترمذی
تعلیم الاسلام (ممتل)
بہشتی زیور (تین حقے)
بہشتی زیور (ممتل)

### رنگین کارڈ کور

آ داب المعاشرت	حيات المسلمين
زادالسعيد	تعليم الدين
جزاءالاعمال	خيرالاصول في حديث الرسول
روضة الادب	الحجامه( پچچنالگانا) (جدیدایدیشن)
آسان أصولِ فقه	الحزب الاعظم (مينے کي زيب پر) (جيبي)
معين الفليفه	الحزب الاعظم (يفة كارتيب پر) (جين)
معين الاصول	عر بی زبان کا آسان قاعده